

وحیده صادقی خزّم‌دشتی\*  
رضا حاجی ابراهیم\*\*  
(ایران)

دانشگاه صنعتی امیرکبیر  
گروه فلسفه علم

## امکان گرایبی یا بالفعل‌گرایی؟ نگاهی به آرای تیموتی ویلیامسون

### چکیده

آیا تاکنون از خود پرسیده‌اید که اگر پدر و مادر شما هرگز یکدیگر را ملاقات نمی‌کردند، شما وجود داشتید یا خیر؟ ممکن است بسیاری از ما انسان‌ها، در نگاه اول این سوال را پرسشی عمیق و فلسفی ندانیم، یا با اولین پاسخی که به ذهنمان می‌رسد، از کنار آن عبور کنیم. اما این پرسش و پرسش‌های دیگری که ریشه در مفاهیمی نظیر «جهان‌های ممکن» و «اشیاء ممکن» دارند و برخاسته از مفاهیم وجهی نظیر «امکان» و «ضرورت» هستند، محل بحث و نزاع بسیاری از فلاسفه است. در دهه‌های اخیر، متافیزیسین‌های بسیاری در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش برآمدند و چگونگی پاسخ هر کدام، موجب ایجاد رویکردهای مختلفی گردید. دو رویکرد اصلی مورد بحث در این نوشتار، «بالفعل‌گرایی» و «امکان‌گرایی» است. امکان‌گرایان، تمام جهان‌های ممکن را اموری محقق و موجود می‌پندارند و معتقدند جهان‌های ممکن بی‌آنکه بالفعل موجود باشند، وجود دارند. بنابراین، سایر جهان‌های ممکن، عوالمی انضمامی هستند و به اندازه جهان بالفعل، وجود دارند. در حالی که بالفعل‌گرایان، جهان کنونی را جهان بالفعل و محقق می‌دانند و معتقدند به جز امور موجود و محتوای جهان بالفعل، هیچ چیز دیگری تحقق ندارد و تنها جهان بالفعل است که انضمامی است. در نگاه اول، به نظر می‌رسد رویکرد بالفعل‌گرایی با منطق موجهات و فرمول‌هایی نظیر بارکان سازگاری ندارد، اما از سویی دیگر امکان‌گرایی نیز نظریه‌ای محبوب و پذیرفتنی نیست. بنابراین، بالفعل‌گرایان در تلاشند تا تعریفی ارائه دهند که ضمن پایبندی به اصول رویکرد خود، فرمول‌هایی نظیر بارکان را نیز معتبر سازند. زالتا و لینسکی از بالفعل‌گرایان جدید هستند که با سخن گفتن از اشیاء غیرانضمامی‌ای که به امکان خاص می‌توانند انضمامی شوند، گامی موفق در مسیر حل این مشکل برداشتند. ویلیامسون را می‌توان ادامه دهنده راه زالتا و لینسکی دانست که با بهره جستن از سوره‌های نامقید و امکان وصفی، وجود ضروری را اثبات نمود. وی در کتاب منطق موجهات به مثابه متافیزیک، در تلاش است تا به مدد منطق موجهات، پشتوانه‌ای برای نظریات متافیزیکی ارائه دهد. رویکرد او در این کتاب مسیر نزاع را به سویی دیگر می‌برد و با بحث پیرامون دو رویکرد «ضروری‌گرایی» و «ممکن‌گرایی»، در نهایت با دفاع از رویکرد خویش و استدلال‌های مبتنی بر منطق موجهات به پرسشی که در ابتدا مطرح کردیم، پاسخ می‌دهد.

\*دانشجوی کارشناسی ارشد، فلسفه علم، دانشگاه صنعتی امیرکبیر. (Vahideh100@yahoo.com)

(https://orcid.org/0000-0002-0806-6114)

\*\*دانشیار گروه فلسفه علم، دانشگاه صنعتی امیرکبیر. (Rezahajiebrahim@gmail.com)

(https://orcid.org/0000-0002-3590-7185)

واژه‌های کلیدی: بالفعل‌گرایی، امکان‌گرایی، ضروری‌گرایی، ممکن‌گرایی، ویلیامسون.

## مقدمه

بحث و مذاقه پیرامون جهان‌های ممکن<sup>1</sup> و افراد و اشیاء ممکن<sup>2</sup> و متعاقب آن، بحث از «ضرورت<sup>3</sup>» و «امکان<sup>4</sup>»، از موضوعات بسیار پرطرفداری است که نه تنها در میان متافیزیسین‌ها محبوب است، بلکه توجه بسیاری از فلاسفه تحلیلی و منطق‌دانان را نیز به خود معطوف داشته است. جهان‌های ممکن، نخستین بار توسط لایبنیتز<sup>5</sup> مطرح شد، اما سول کریپکی<sup>6</sup>، به جهت بیان معناشناسی صوری منطق موجهات، از مفهوم جهان‌های ممکن به عنوان ابزاری راهگشا بهره جست. پس از آنکه کریپکی، مفهوم جهان‌های ممکن را بیان کرد، نگرش‌ها و برداشت‌های گوناگونی از آن شکل گرفت و در تئوری‌های بیان شده در حوزه فلسفه منطق، فلسفه زبان، متافیزیک و به طور کلی در فلسفه علم به بحث‌های پررونقی دامن زد. دو حوزه مورد توجه در نوشتار حاضر، منطق و متافیزیک است. از میان تمامی شاخه‌های منطق، «منطق موجهات<sup>7</sup>» به صورت اعم و «منطق موجهات محمولی<sup>8</sup>» به صورت اخص، در حوزه منطق‌های فلسفی و حوزه فلسفه علم بسیار حائز اهمیتند، چرا که در این منطق، به «جهت» پرداخته شده است که اساس منطق فلسفی تلقی می‌شود. در بطن منطق موجهات، مفهوم «تکثر جهان‌های ممکن» وجود دارد که منشأ خلق دو واژه و مفهوم‌های «ضرورت» و «امکان» به عنوان اساسی‌ترین مفاهیم منطق موجهات است. اینکه مفاهیم وجهی از قبیل ضرورت، امکان، محال و ... را چگونه باید تعبیر کرد، بر عهده منطق و متافیزیک است. برخی از فلاسفه این دو حوزه را از هم گسسته می‌پندارند، در حالی که ویلیامسون، سعی در پیوند عمیق میان این دو حوزه دارد تا به مدد منطق موجهات، پشتوانه محکمی برای بسیاری از نظریات متافیزیکی فراهم آورد. وی در کتاب اخیر خود تحت عنوان منطق موجهات به مثابه متافیزیک<sup>9</sup>، سعی دارد با دست یازیدن به امور فنی منطق موجهات مرتبه بالاتر، دیدگاه خود را ارائه دهد. حال پرسش اینجاست که آیا دیدگاه او مدافع رویکرد بالفعل‌گرایی است و امکان‌گرایی را مردود می‌شمارد یا خیر؟ از سویی دیگر، از آنجایی که ویلیامسون در این کتاب بیشتر از دو رویکرد با عنوان «ضروری‌گرایی<sup>10</sup>» و

<sup>1</sup> Possible Worlds

<sup>2</sup> Mere Possible

<sup>3</sup> Necessity

<sup>4</sup> Possibility

<sup>5</sup> Leibniz

<sup>6</sup> Saul Aaron Kripke

<sup>7</sup> Modal Logic

<sup>8</sup> QML

<sup>9</sup> Modal Logic as Metaphysics

<sup>10</sup> Necessitism

«ممکن‌گرایی<sup>1</sup>» سخن می‌گوید، باید به این مهم پرداخت که میان این دو رویکرد و رویکردهای مد نظر در این نوشتار، چه ارتباطی برقرار است.

### پیشینه نزاع میان امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی

وقتی از جهان‌های ممکن سخن گفته می‌شود، نخستین و اساسی‌ترین پرسشی که مطرح می‌شود، این است که «ماهیت جهان‌های ممکن چیست؟». در پاسخ به این پرسش به صورت کلی با دو دیدگاه روبرو هستیم.

دیدگاه اول) انضمامی‌گرایی<sup>2</sup>: افرادی نظیر لویی، آنگر<sup>3</sup> و ... معتقدند که جهان ممکن یک جهان انضمامی (جهان مادی) است.

دیدگاه دوم) مجرد‌گرایی یا انتزاعی‌گرایی<sup>4</sup>: افرادی نظیر پلانتینگا، استالنکر، ون ایوانگن<sup>5</sup> و ... معتقدند که جهان ممکن یک جهان مجرد است. البته تقریرهای متنوعی در باب اینکه این امر مجرد چیست، وجود دارد.

پیش از آنکه بحث میان امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی شکل بگیرد، نزاعی قدیمی میان ماینونگ‌گرایی و مخالفان ماینونگ‌گرایی مبنی بر بحث میان مفهوم «وجود داشتن»<sup>6</sup> و «بودن»<sup>7</sup> مطرح بود. ماینونگ‌گرایان با وجود تمایزات جزئی که در میان خود دارند، اما به صورت کلی ادعا می‌کنند که ابژه بودن ام از وجود است، به این معنا که چیزهایی هستند که ناموجودند. بسیاری از فلاسفه نظیر لویی، کواپن و پلنتینگا با گرایش‌های مختلف فلسفی، با ماینونگ‌گرایی مخالفند. ادعای واحد این دسته از فلاسفه این است که چیزی به نام اشیاء ناموجود<sup>8</sup> نداریم و بودن و وجود داشتن مفاهیم معادلی هستند. برخی مواقع نزاع میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی به گونه‌ای بسیار شبیه به نزاع میان ماینونگ‌گرایی و ضد ماینونگ‌گرایی تقریر می‌شود. بنابراین، دو نوع تقریر از این نزاع می‌توان ارائه داد:

• **بیان اول:** گاه این تقریر با افزودن عملگر ضرورت □ بر سر جملات اصلاح می‌شود. بنابراین این تقریر، لویی و پلانتینگا هر دو بالفعل‌گرا هستند.

**بالفعل‌گرایی:** چیزی که ناموجود باشد، نیست.

**امکان‌گرایی:** چیزهایی هستند که ناموجودند.

• **بیان دوم:** در این بیان که استاندارد و مد نظر ما است، دامنه بالفعل‌گرایی مضیق و دامنه امکان‌گرایی موسع می‌شود. طبق این بیان، لویی امکان‌گرا و پلانتینگا بالفعل‌گرا خواهد بود.

<sup>1</sup> Contingentism

<sup>2</sup> Concretism

<sup>3</sup> Unger

<sup>4</sup> Abstractianism

<sup>5</sup> van Inwagen

<sup>6</sup> Existence

<sup>7</sup> Being

<sup>8</sup> Non-Exsistence Objects

**بالفعل‌گرایی:** هر آنچه هست، در جهان بالفعل وجود دارد یا بالفعل است.

**امکان‌گرایی:** چیزهایی هستند که در جهان بالفعل وجود ندارند.

آن دسته از اشیاء که طبق امکان‌گرایی در جهان بالفعل وجود ندارند، تحت عنوان «صرفاً ممکن‌ها» نامیده می‌شود. بر این اساس، در دستگاه لوییسی اشیائی داریم که در جهان بالفعل وجود ندارند، بنابراین لوییسی یک امکان‌گرا است و از آن طرف پلانتینگا بالفعل‌گرا است، چرا که معتقد است شیء O وجود دارد اگر و تنها اگر O در جهان بالفعل وجود داشته باشد. به بیانی دیگر، بالفعل‌گرایی ترکیب دو تز است:

1. هر آنچه که هست، وجود دارد.

2. هر آنچه که وجود دارد، در جهان بالفعل وجود دارد.

یک امکان‌گرا باید تز (1) یا تز (2) را انکار نماید. از آنجا که تز (1) مستلزم ضد ماینونگ‌گرایی است، آنهایی که تز (1) را انکار می‌کنند، ماینونگ‌گرا هستند که گاه با نام امکان‌گرایان کلاسیک<sup>1</sup> از آنها یاد می‌شود و آنهایی که تز (2) را انکار می‌کنند، انضمامی‌گرای لوییسی<sup>2</sup> خواهند بود. امکان‌گرایی نیز حاصل انکار یکی از دو تز فوق است. انکار تز (1) نتیجه ماینونگ‌گرایی و انکار تز (2) نتیجه انضمامی‌گرایی لوییسی است. بسیاری از واقع‌گرایان در باب جهان‌های ممکن، تمایل دارند بالفعل‌گرا باشند، زیرا هم تز (1) و هم تز (2) را مقبول یافتند. مقبولیت تز (1) از آن جهت است که از زمان راسل، بسیاری از فلاسفه تحلیل ادعا کرده‌اند که به لحاظ شهودی حکم ماینونگ نادرست است. اما در مورد تز (2) به نظر می‌رسد تنها راه انکار آن، تن دادن به نظریه لوییسی است و همچنین این تز بسیار شهودی است. بنابراین، بالفعل‌گرایی حداقل در نگاه اول متعهد به این نظر است که هر چیزی که ممکن است وجود داشته باشد، وجود دارد و این یکی از جدیترین چالش‌ها برای مفهوم بالفعل‌گرایی است.<sup>3</sup>

صرف‌نظر از اختلاف‌نظرها و خوانش‌های متفاوت از امکان‌گرایی -که به صورت عمده به دو خوانش لوییسی و ماینونگ‌گرایی تقسیم می‌شوند- دیوید لوییسی، هینتیکا، کرسول<sup>4</sup> و سایر امکان‌گرایان، تمام جهان‌های ممکن را اموری محقق و موجود می‌پندارند. در حقیقت معتقدند جهان‌های ممکن بی‌آنکه بالفعل موجود باشند، وجود دارند. سایر جهان‌های ممکن بر مبنای امکان‌گرایی، عوالم انضمامی‌ای هستند که به صورت زمانی و مکانی از همدیگر مستقل و موجودند. امکان‌گرایان که از آنها به عنوان واقع‌گرایان<sup>5</sup> نیز یاد می‌شود، معتقدند سایر جهان‌های ممکن نیز به اندازه جهان واقعی وجود دارند.<sup>6</sup> در دیدگاه مقابل، یعنی

<sup>1</sup> Classic Possibilism

<sup>2</sup> Lewisian Possibilism

<sup>3</sup> Stalnaker, Robert C., (2009), "Modality and Possible Worlds", in *A Companion to Metaphysics*, Edited by Jaegwon Kim, Ernest Sosa and Gary S. Rosenkrantz, Blackwell Publishing, p:51.

<sup>4</sup> Cresswell

<sup>5</sup> Realism

<sup>6</sup> Inwagen, P., (1986), "Two Concepts of Possible Worlds," in *Midwest Studies in Philosophy*, XI, P. French, T. Uehling, and H. Wettstein (eds.), Minneapolis: University of Minnesota Press, 186.

بالفعل‌گرایی نیز صرف نظر از خوانش‌های مختلف، آلوین پلانینگا، آدامز<sup>1</sup>، استالندر و سایر بالفعل‌گرایان نیز صرفاً جهان‌کنونی را جهان بالفعل و محقق می‌دانند و معتقدند مفاهیمی نظیر جهان‌های ممکن، ضرورت، امکان، امکان خاص، ذاتی و عرضی تماماً اجزای یک شبکه هستند که با همدیگر قابل تعریفند و هیچ یک با ارجاع به مفاهیمی خارج از این شبکه بیان نخواهند شد. در نتیجه برای فهم آنها باید ابتدا ارتباط میان آنها را دریافت. بالفعل‌گرایان بر این باورند که به جز امور موجود و محتوای جهان بالفعل، هیچ چیز دیگری تحقق ندارد و تنها جهان بالفعل است که انضمامی است. بنابراین موجود غیر بالفعل وجود ندارد و جهان‌هایی ممکن و اشیاء ممکن، اموری انتزاعی<sup>2</sup> هستند.<sup>3</sup> در نتیجه آنچه جهان‌های ممکن نام می‌گیرد، در حقیقت اوصاف و وضعیت‌های امور و گزاره‌ها و حتی ساخت‌های مبنی بر نظریه مجموعه‌ها است. به نظر می‌رسد بالفعل‌گرایی با ساده‌ترین منطق موجهات محمولی SQML- که بر خلاف نظام کریپیکی، دامن‌های ثابت دارد و پذیرش آن مزیت‌های فلسفی و منطقی بسیاری دارد، چرا که فرمول بارکان، عکس آن و وجود ضروری را می‌توان در آن اثبات نمود- ناسازگار است. بنابراین بالفعل‌گرایان باید معناشناسی را برای عبارات موجهات چنان توسعه دهند که در برگزیده وجود جهان‌های ممکن غیر بالفعل نباشد یا شرحی از جهان‌های ممکن ارائه دهند که در آن، این پیامد از لحاظ متافیزیکی بی‌ضرر ارائه شود. از آنجایی که نمی‌توان قدرت معناشناسی جهان‌های ممکن را انکار نمود و فاقد هرگونه بدیل برای آن هستیم، در نتیجه بالفعل‌گرایان اغلب راه دوم را پیش می‌گیرند. بنابراین در تلاشند ضمن حفظ اصول پایه‌ای رویکرد خویش، خوانشی از منطق موجهات را بیان کنند که به این ناسازگاری منجر نشود. در نتیجه نظریه‌ای ارائه می‌دهند که در آن جهان‌های ممکن به عنوان اشیاء انتزاعی که واقعاً وجود دارند، درک می‌گردند.<sup>4</sup> به نظر می‌رسد که اختلاف اصلی میان این دو رویکرد، اختلاف در نحوه پاسخ آنان به این پرسش است که «آیا مفاهیم وجهی بر اساس مفاهیم غیروجهی قابل تعریف هستند؟» و احتمالاً این اختلاف ریشه در یکی از مفاهیم متافیزیک معاصر دارد.<sup>5</sup> بالفعل‌گرایان معتقدند اشیائی که بالفعل موجود نیستند، وجود ندارند. به بیانی دیگر، اگرچه ممکن است که به جای افراد و اشیاء فعلی، افراد و اشیاء دیگری در جهان بالفعل باشند، اما چنین افراد و اشیائی که می‌توانستند به جای افراد کنون در جهان بالفعل باشند، در هیچ یک از جهان‌های ممکن دیگر وجود ندارند.<sup>6</sup> در نتیجه مسائل فلسفی‌ای که حل آن به تعهدی وجودشناختی برای اشیاء ناموجود نیازمند است، وجود ندارد.<sup>7</sup> با اندکی تأمل روشن می‌شود که امکان‌گرایی، شرحی ظریف، ساده و کلی از

<sup>1</sup> Robert Merrihew Adams

<sup>2</sup> Abstract

<sup>3</sup> Inwagen, P., (1986), "Two Concepts of Possible Worlds," in *Midwest Studies in Philosophy, XI*, P. French, T. Uehling, and H. Wettstein (eds.), Minneapolis: University of Minnesota Press, 189-190.

<sup>4</sup> Adamms, 1974; Plantinga 1976; Fine 1977, Chisholm 1981, Zalta 1983; 1993, Inwagen 1986

<sup>5</sup> Loux. M. J (2006), *Metaphysics: a contemporary introduction*, London: Routledge, 3th edition, p:157.

<sup>6</sup> Adams, Robert M. (1981) 'Actualism and thisness', *Synthese*, 49, p: 7.

<sup>7</sup> Tomberlin, Jamse and Frank McGuinness (1994). 'Troubles Whit Actualism', in *Philosophical Perspectives*, 8, Logic and Language, p: 459.

شرط صدق گفتمان موجهات فراهم می‌آورد و این چالش را پیش روی بالفعل‌گرایان قرار می‌دهد که تحلیلی از باورهای موجهاتی ما ارائه دهند، به طوری که با نظریه آنها مطابقت داشته باشد؛ چرا که برای اشیاء محتمل غیر واقعی برقرار نیست. در نتیجه چالش پیش روی بالفعل‌گرایان پیرامون دو محور است: <sup>1</sup>. جهان‌های ممکن و <sup>2</sup>. اشیاء ممکن.

## امکان‌گرایی لونیسی

لونیس به عنوان یک امکان‌گرا معتقد است:

«جهان‌های ممکن به جز جهانی که در آن ساکن هستیم وجود دارد. ... استدلالی که برای این ادعا نیاز است را می‌توان چنین بیان کرد: بدون شک، اینکه «چیزها ممکن است به نحوی به غیر از نحوه فعلی خود باشند» سخنی صادق است و شما و من هر دو معتقدیم که چیزها می‌توانند به بی‌شمار نحوه مختلف وجود داشته باشند. اما به چه معنا؟ ... زبان متعارف اجازه می‌دهد که بگوییم «چیزها به جز نحوه بالفعل خود، به انحاء گوناگونی می‌توانند وجود داشته باشند». این عبارت یک تسویر وجودی است و بیانگر آن است که موجودیت‌های بیشماری از یک وصف معین وجود دارند که مدلول انحاء ممکن بودن چیزها هستند. بنابر عقیده من چیزها می‌توانند به انحاء گوناگونی وجود داشته باشند و به وجود موجودیت‌هایی «به نحوی که اشیاء می‌توانند باشند» معتقدم و ترجیح می‌دهم آن را «جهان‌های ممکن» بنامم<sup>2</sup>»

از نظر لونیس، اگر هر چند شیء مادی را در کنار یکدیگر فرض کنیم، یک شیء دیگر را می‌سازند. بنابراین یک جهان ممکن یک مجموعه منطقی صرف به اندازه کافی بزرگ از اشیاء مادی است و شرط ماکسیمال بودن آن است که هر جزء  $x$  با هر جزء دیگر  $x$  رابطه زمانی-مکانی داشته باشد و هرچه با یک جزء از  $x$  رابطه مکانی-زمانی دارد، جزئی از  $x$  باشد. وی تبیینی تقلیل‌گرا از جهان ممکن به دست می‌دهد. از سویی دیگر، بالفعل بودن از منظر او تنها یک صفت اشاره‌ای است. به این معنا که جهانی که ما در آن قرار داریم جهان بالفعل خوانده می‌شود و هر جهانی برای ساکنان آن جهان بالفعل محسوب می‌شود. به همین ترتیب، هر شیء که درون جهان بالفعل وجود داشته باشد، بالفعل است. بالفعل بودن برای جهانی که در آن به سر می‌بریم صفتی مطلق نیست، بلکه وصفی امکانی است که مدلول آن در جهان‌های متفاوت، متفاوت است.<sup>3</sup> به بیانی دیگر، «بالفعل بودن یک ویژگی مطلق برای جهان نیست؛ بلکه اصطلاحی شاخص و مرجعی است که از جهانی به جهان دیگر متغیر است، به این معنا که از منظر هر جهان دیگری، آن جهان واقعی و جهان ما غیر واقعی است.»<sup>4</sup> وی از رابطه همتایی سخن می‌گوید. رابطه همتایی، نوعی رابطه

<sup>1</sup> Menzel, C, (2014), "Actualism", Stanford Encyclopedia of Philosophy, available at: <https://plato.stanford.edu/entries/actualism/>

<sup>2</sup> Lewis, David, (1973) *Counterfactuals*, Oxford: Basil Blackwell, p:84.

<sup>3</sup> Lewis, David, (1986) *On Plurality of Worlds*, Oxford: Basil Blackwell, p:86.

<sup>4</sup> Divers, John (2012), "Possible Worlds and Possibilia", in *The Routledge companion to metaphysics*, edited by Robin Le Poidevin, Peter Simons, Andrew McGonigal, Ross P. Cameron, NY: Routledge, p: 336.

مبتنی بر شباهت است. بر این اساس، O در W همتای O در W است اگر و تنها اگر اولاً O به اندازه کافی به O شبیه باشد، ثانیاً O در W شبیه‌ترین چیز به O د W باشد. همتایان اگرچه در بسیاری جهات مشابه هم هستند، اما یکی نیستند چرا که هریک تنها در جهان خود وجود دارند.<sup>1</sup>

بنابر آنچه گفته شد به صورت کلی، چهار محور اصلی نظریه لوئیس را می‌توان چنین بیان کرد:

1. جهان‌های ممکن دیگر به اندازه جهان بالفعل حقیقت دارند و وجود دارند، حتی اگر بالفعل وجود نداشته باشند، به بیانی دیگر جهان‌های ممکن انضمامی متکثر وجود دارند.

2. دیگر جهان‌های ممکن همچون جهان بالفعل (من و اشیای اطرافم) هستند. این جهان‌ها، نوعاً با جهان بالفعل تفاوت ندارند. چرا که جهان بالفعل تنها از این رو «بالفعل» خوانده می‌شود که ما در آن ساکن هستیم و فاقد هرگونه تمایز با سایر جهان‌های ممکن است. آنچه جهت یک شی را تعیین می‌کند، رابطه همتایی است و نه رابطه اینهمانی.

3. بالفعل بودن تنها یک صفت اشاره‌ای است. ساکنان سایر جهان‌های ممکن نیز همچون ما، جهانی را که در آن ساکن هستند جهان بالفعل می‌نامند. بنابر این بالفعل بودن تنها یک صفت اشاره‌ای است که مدلول آن بسته به جهانی است که گوینده در آن واقع شده است.

4. جهان‌های ممکن قابل تقلیل به اموری مبنایی‌تر نیستند و این چنین نیست که آنها را با موجودیت‌های دیگر و در ارتباط با آنها و به صورت شبکه‌ای تعریف و تبیین کنیم. در نتیجه مفاهیم وجهی مبنایی وجود ندارد.<sup>2</sup>

### بالفعل‌گرایی پلنتینگایی

پلنتینگا سه اشکال متافیزیکی و دو اشکال معناشناختی به رویکرد لوئیس وارد نمود.<sup>3</sup> انتقاداتی که موجب گردید از پلنتینگا به عنوان یکی از پیشگامان دیدگاه مقابل امکان‌گرایی لوئیزی، با عنوان بالفعل‌گرایی یاد شود. نظریه پلنتینگا نیز نمونه موفقی از دیدگاه مجردگرایانه و بالفعل‌انگارانه در باب جهان‌های ممکن است. وی تنها جهان بالفعل را، جهان انضمامی می‌داند و سایر جهان‌های ممکن را اموری انتزاعی می‌پندارد. به بیانی دیگر، پلنتینگا معتقد است که امور واقع وجود دارند، اما برخی محقق می‌گردند و برخی دیگر خیر. به عقیده او، بحث پیرامون ماهیت ضرورت از زمان لایب‌نیتز با ایده جهان‌های ممکن گره خورده است، اما پرسش اصلی این است که جهان ممکن چیست؟ بر اساس ساده‌ترین پاسخ، جهان ممکن نحوه‌ای است که اشیاء می‌توانستند باشند، پس یک امر واقع ممکن<sup>4</sup> است. اما از میان امور ممکن، تنها برخی از آنها فعلیت می‌یابند. البته که عکس این مطلب درست نیست، به این معنا که هر امر واقع ممکن را

<sup>1</sup> Lewis, David, (1986) *On Plurality of Worlds*, Oxford: Basil Blackwell, Pp: 91-96.

<sup>2</sup> Stalnaker, 2003: 27, Bricker, 2008: 113-144

<sup>3</sup> Plantinga, Alvin (1974) *The Nature of Necessity*, Oxford, Oxford University Press, Pp: 108-120.

<sup>4</sup> Possible State of Affairs

نمی‌توان یک جهان ممکن برشمرد، چرا که هر امر واقع ممکن ماکسیمال از منظر پلنتینگا، یک جهان ممکن محسوب می‌شود. پلنتینگا خود تشریح می‌کند که امکان به معنی منطقی عام مد نظر است.<sup>1</sup>

«جهان ممکن، امر ممکن S است که تمامیت داشته باشد، به این معنا که به ازای هر امر ممکن S'، S یا شامل S' باشد و یا مانع آن. از آنجایی که جهان بالفعل نیز یکی از جهان‌های ممکن است، وضع تامی است که فعلیت یافته است. ... از سویی دیگر، فقط و فقط یک جهان بالفعل وجود دارد. فرض کنید دو جهان w و w' وجود داشته باشد که هر دو بالفعل هستند. از آنجایی که دو جهان هستند، پس از یکدیگر متمایزند، بنابراین، امر ممکنی مانند S وجود دارد که w شامل آن می‌شود و w' شامل آن نیست. از آنجایی که هر دو جهان بالفعل هستند، ضروری است که S هم وجود داشته باشد و هم وجود نداشته باشد. در حالی که این تناقض است.»<sup>2</sup>

پلنتینگا معتقد است اگرچه ذوات تنها در برخی از جهان‌های ممکن مصداق یافته‌اند، اما در تمام آنها وجود امکانی دارند؛ به این معنا که اگر آن جهان ممکن فعلیت یابد، اشیای آن جهان نیز بالفعل موجود می‌گردند.<sup>3</sup> پلنتینگا خود معتقد است که به دلیل تمایزی که میان وجود داشتن و فعلیت یافتن قائل است، اصطلاح بالفعل‌گرایی موجب بدفهمی نظریه او می‌شود. چرا که بالفعل‌گرا معتقد نیست هر چیزی فعلیت دارد، بلکه به خوبی می‌داند برخی از امور ممکن فعلیت ندارند. نکته اصلی رویکرد او این است که چیزی که وجود نداشته باشد، نیست. بنابراین خود را واقع‌گرای وجهی می‌داند و رویکردهایی نظیر دیدگاه لونیس را ضدواقع‌گرای وجهی می‌داند.<sup>4</sup>

### بالفعل‌گرایی جدید

پلنتینگا با افزودن ذوات به دامنه جهان‌های ممکن به گونه‌ای نقش اشیاء و افراد ممکن را به ذوات آنها برگرداند؛ در حالی که ذوات، ویژگی کیفی محض نیستند. از سویی دیگر، با چنین خوانشی از بالفعل‌گرایی نمی‌توان فرمول بارکان و وجود ضروری را توجیه کرد و در نتیجه تلاش پلنتینگا در این مسیر ناکام ماند. زالتا و لینسکی و در ادامه مسیر آنها، ویلیامسون، در تلاش بودند تا با ارائه خوانشی جدید از بالفعل‌گرایی این مشکلات را برطرف سازند. آنها بر این عقیده‌اند که می‌توان به گونه‌ای جز آنکه پلانتینگا پیشنهاد داد، بالفعل‌گرا بود. برخی زالتا و لینسکی را از این رو که ماینونگ‌گرا هستند، امکان‌گرا محسوب می‌کنند، اما حقیقتاً خوانش آنها نوعی بالفعل‌گرایی است و منزل نیز این راه حل را که نقدی بر بالفعل‌گرایی پلنتینگا است، بالفعل‌گرایی جدید می‌نامد. به اعتقاد این افراد، پذیرش اصول منطق جدید ما را ملزم می‌کند که مفهوم «وجود» را به عنوان محمول درجه دوم در نظر بگیریم که این به مفهوم وجود ضروری اشیاء منتج

<sup>1</sup> Ibid, Pp: 44-45.

<sup>2</sup> Ibid

<sup>3</sup> Ibid, Pp:45-63.

<sup>4</sup> Plantinga, Alvin (1987) "Two Concepts of Modality: Modal Realism and Modal Reductionism", *Philosophical Perspectives*, 1, p: 206.



می‌شود. به بیانی دیگر، تمامی اشیاء و موجودات در مفهوم منطقی وجود، در دامنه تمام جهان‌های ممکن حضوری ثابت دارند. این مفهوم وجود از بیان فیزیکی آن متمایز است و مبنی بر آن است که مفهوم شیء بودن بسیار گسترده‌تر از اشیاء فیزیکی است. بر این اساس، آن دسته از نوات فردی که مصداقی ندارند، نمی‌توانند وجود داشته باشند. «ذات پلنتینگا» به خود پلنتینگا ارجاع داده می‌شود و مادامی که او وجود نداشته باشد، ذات او نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. نتیجه آنکه پذیرش وجود امکانی اشیای غیربالفعل، پیامدها و چالش‌های متافیزیکی فراوانی به دنبال دارد.<sup>1</sup> اگرچه در بالفعل‌گرایی کلاسیک، انتزاعی‌ها ضرورتاً انتزاعی و انضمامی‌ها ضرورتاً انضمامی بودند، اما در بالفعل‌گرایی جدید اعتقاد بر این است که شهود متعارف، «غیر انضمامی» و «ناموجود» را با یکدیگر خلط کرده است. صفات انضمامی و غیرانضمامی، ممکن به امکان خاص هستند. در نتیجه انتزاعی‌ها، ضرورتاً انتزاعی و انضمامی‌ها به امکان خاص، انضمامی<sup>2</sup> و غیر انضمامی‌ها نیز به امکان خاص، غیر انضمامی<sup>3</sup> هستند. یک شیء، ممکن به امکان خاص است اگر و تنها اگر برای آن شیء انضمامی بودن و غیر انضمامی بودن به طور یکسان ممکن باشد. به بیانی دیگر، یک شیء، به امکان خاص انضمامی است اگر و تنها اگر حداقل در یک جهان ممکن انضمامی باشد.<sup>4</sup> در نتیجه، زالتا و لینسکی با ایجاد تمایز میان اشیای انضمامی و غیر انضمامی توانستند دیدگاهی ارائه دهند که با واقع‌گرایی پلنتینگا و امکان‌گرایی کریپکی سازگار باشد<sup>5</sup> و بر اساس آن مشکلی با فرمول‌های بارکان، عکس فرمول بارکان، وجود ضروری و موجهات تو در تو نیز ایجاد نشود. بر اساس این دیدگاه، انضمامی بودن یا نبودن یک شیء، ویژگی ذاتی برای آن شیء محسوب نمی‌شود. البته برخی از اشیاء غیر انضمامی نظیر اعداد ذاتاً انتزاعی هستند، چراکه در هیچ جهانی عینیت نمی‌یابند. بنابراین، زالتا و لینسکی در عین پذیرش واقعیت وجودی اشیاء ممکن -که آنها اشیاء انتزاعی می‌نامند- ذات فردی را که پلنتینگا مطمح نظر قرار می‌داد، مردود می‌شمارند. به تعبیری دیگر، بنابر نظر این منطق‌دانان، آنچه به عنوان اشیاء ممکن در توجیه فرمول بارکان مورد ارجاع قرار می‌گیرد، همانند اشیاء انضمامی، وجود دارد، اما وجود آنها صرفاً منطقی است و تمایز آنها با اشیاء انتزاعی این است که اشیاء انتزاعی ضرورتاً دارای چنین صفتی هستند در حالی که اشیاء ممکن، امکان دارد که در یک جهان ممکن دیگر، انضمامی شوند. به بیانی دیگر، بالامکان غیر انضمامی هستند. در این تقسیم‌بندی، اعداد و مجموعه‌ها انتزاعی، پلنتینگا و مقاله من، اشیاء به امکان خاص انضمامی و فرزند ویتگنشتاین به امکان خاص غیر انضمامی به شمار می‌روند. ایده اصلی زالتا و لینسکی که ویلیامسون نیز آن را ادامه داد این بود که نه KS و نه SQML مستلزم تعهد به صرفاً ممکن‌ها نیستند، پس به دلیل مزیت SQML آن را می‌پذیریم. اما چگونه می‌توان در

<sup>1</sup> Linsky, B. and Zalta, E. (1994), "In Defense of the Simplest Quantified Modal Logic," *Philosophical Perspectives 8: Logic and Language*, ed. J. Tomberlin (Atascadero, CA: Ridgeview), 432-436

<sup>2</sup> Contingently Concrete

<sup>3</sup> Contingently Non-Concrete

<sup>4</sup> Ibid

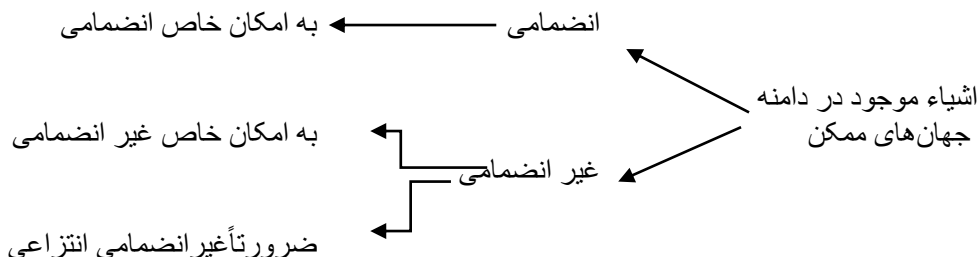
<sup>5</sup> Ibid, Pp:445-450.

عین تعهد به SQLML متعهد باشیم که امکان‌گرا نشویم؟ چگونه می‌توان از SQLML خوانشی بالفعل‌گرایانه ارائه داد؟ در این راستا زالتا و لینسکی سه گام برداشتند:

1. هویتی را به هستی‌شناسی افزودند، در نتیجه همهٔ هویات ضروری‌الوجود هستند و «انضمامی» بودن و «انتزاعی بودن» ویژگی‌های امکانی هستند.
2. برخی شهودهای ذات‌گرایانهٔ ما را به نحوی دیگر تعبیر کردند، به بیانی دقیق‌تر، شهودهای ذات‌گرایانه را تضعیف کردند.
3. برخی شهودهای امکانی را نیز به نحوی دیگر تعبیر کردند، دقیق‌تر اینکه شهودهای امکانی را ضعیف‌تر کردند.

و در مجموع این 3 تز را به صورت فنی توضیح دادند که می‌توان در عین تعهد به SQLML، امکان‌گرا نبود.

بر اساس رویکرد بالفعل‌گرایی جدید، هویات بر دو دسته‌اند: 1) اشیائی که در تمامی جهان‌های ممکن وجود دارند. 2) اشیائی که در برخی جهان‌ها انضمامی‌اند و در برخی دیگر از جهان‌ها غیر انضمامی. انضمامی بودن اشیاء در جهان‌های ممکن گوناگون متفاوت است. بنابراین داریم:



هر شیئی که در چارت فوق قرار نگیرد در دامنه جهان‌های ممکن وجود ندارد و تنها اشیاء مذکور واقعی‌اند.<sup>1</sup> فرض کنید ممکن بود ویتگنشتاین فرزندی داشته باشد، بر اساس رویکرد زالتا و لینسکی مقصود فرمول بارکان از این گزاره آن است که امکان وجود چنین فردی به وجود واقعی فردی منتج می‌شود که به امکان خاص فرزند ویتگنشتاین است و این بدین معنا نیست که برای اعتبار بخشیدن به فرمول بارکان نیاز داشته باشیم که فرزند ویتگنشتاین در جهان بالفعل وجود داشته باشد.<sup>2</sup> بلکه یک شیئی وجود دارد که اگرچه در جهان بالفعل فرزند ویتگنشتاین نیست، اما جهان ممکنی وجود دارد که فرزند ویتگنشتاین در آن انضمامی است و این همان پیش‌فرضی است که لینسکی و زالتا استدلال‌های خود را نیز بر اساس این گزاره پیش می‌برند. به وضوح تا وقتی که یک شیئی انضمامی است، نمی‌تواند دارای چنین

<sup>1</sup> Ibid

<sup>2</sup> Ibid, Pp: 432-437; 1996: 70-83.

صفتی باشد. با تضعیف شهود ذات‌گرایانه شی‌ای که به امکان خاص غیرانضمامی است، می‌تواند این صفت را دارا باشد. حال بر اساس این تضعیف شهود ذات‌گرایانه، زالتا و لینسکی چه صفتی را ذاتی می‌پندارند؟ یک صفت را برای یک شی‌ی ذاتی می‌دانیم اگر و تنها اگر در هر جهان ممکن، اگر آن شی‌ی به امکان خاص انضمامی بود، در این صورت دارای آن صفت هم باشد. بر این اساس، وقتی می‌گوییم پلنتینگا ذاتاً انسان است به این معناست که در هر جهان ممکن که پلنتینگا به امکان خاص انضمامی باشد، انسان هم هست. به نظریه زالتا و لینسکی نیز ایراداتی وارد می‌شود. از آنجایی که شرح این انتقادات و پاسخ زالتا و لینسکی در این نوشتار ضروری نیست، مطالعه آن را به خواننده مشتاق واگذار می‌کنیم.<sup>1</sup>

### امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی از منظر ویلیامسون

ویلیامسون را به نوعی می‌توان ادامه‌دهنده راه زالتا و لینسکی دانست، به این معنا که اگر به منطق جدید پایبند باشیم، مفهوم وجود را باید به عنوان محمولی درجه دوم در نظر بگیریم و نتیجه آنکه مفهوم وجود ضروری اشیاء است. به بیانی دیگر، تمامی اشیاء و موجودات با توجه به مفهوم منطقی وجود، در تمامی جهان‌های ممکن حضور دارند که این وجود منطقی متمایز از وجود فیزیکی است. از آنجایی که مفهوم وجود باید همچون سایر اوصاف منطقی در تمامی تعابیر صادق باشد، باید توجه داشت که این امر محقق نمی‌شود، مگر آنکه مصادیقش در تمامی تعابیر و دامنه‌های جهان‌های ممکن حاضر باشند. این مطلب همان است که از آن با عنوان وجود ضروری اشیاء یاد می‌شود و نخستین بار بارکان، در ساده‌ترین سیستم منطق موجهات محمولی، در قضیه  $NE: (\forall x) \square (\exists y) (y=x)$  آن را مطرح نمود. ویلیامسون با اتکاء به منطق موجهات نشان داد که مفهوم ضروری وجود را می‌توان به وجود منطقی اشیاء تعبیر کرد که از مفهوم فیزیکی وجود متمایز است. در نتیجه با ارائه تعریفی جدید از اشیاء ممکن، از اشیائی سخن راند که گرچه دارای صفات عادی نیستند، اما از آنجایی که اوصاف جهت‌مند دارند، با اشیاء ممکن از منظر امکان‌گرایان متمایزند. بر این اساس، وی از «جهت امکان» سخن گفت و نظریه «وجود ضروری» را مطرح نمود.<sup>2</sup>

در ابتدای کتاب منطق موجهات به مثابه متافیزیک ویلیامسون چنین آمده است:

«چیزها می‌توانستند طور دیگری باشند. این مسئله‌ای امکانی است که اینطور هستند.

هر چند سکه‌ای که به بالا پرتاب کرده‌ایم شیر آمده است، اما می‌توانست خط بیاید. آیا این هم امکانی

است که چه اشیائی وجود دارد؟»

اگرچه به نظر می‌رسد واضح است که پاسخ مثبت باشد، اما ویلیامسون به این پرسش پاسخی منفی می‌دهد. به تعبیری دیگر اینکه چه چیزهایی وجود دارند، ضروری است و ریشه این ادعا به پیش از فرانک

<sup>1</sup> Tomberlin, James E., (1996), "Actualism or Possibilism," *Philosophical Studies* 84: 263–281.

<sup>2</sup> بخشی از مطالب درج شده در نزاع امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی، ماحصل آموزه‌های گرانسنگ کلاس کتابفیزیک تحلیلی دکتر محمود مروارید در پژوهشگاه دانش‌های بنیادی است. از ایشان که با راهنمایی‌های مفیدشان موجب روشن‌تر شدن نزاع میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی شدند، بسیار سپاسگزارم.

رمزی<sup>1</sup> و حتی تراکتاتوس<sup>2</sup> ویتگنشتاین برمی‌گردد.<sup>3</sup> در حقیقت سخن اصلی ویلیامسون این است: «ضرورتاً هر چیزی، ضرورتاً چیزی است.»<sup>4</sup> بنابراین نمی‌شد که فراتر یا فروتر از آنهایی که بالفعل وجود دارند، باشد. تا پیش از چاپ کتاب *منطق موجّهات به مثابه متافیزیک*، شاید می‌شد ادعای ویلیامسون را آغازی برای دفاع او از دیدگاه بالفعل‌گرایی خود در مقابل امکان‌گرایی دانست، اما در این کتاب ویلیامسون نزاع را فراتر برده و از دو دیدگاه «ضروری‌گرایی» و «ممکن‌گرایی»<sup>5</sup> سخن می‌گوید. اشیاء امکانی تنها به این معناست که آن اشیاء چه ویژگی‌ها و روابطی با یکدیگر دارند. این همان ادعایی است که ویلیامسون می‌گوید مدافعان رویکرد ضروری‌گرایی دارند و در مقابل، دیدگاه ناقض این رویکرد را ممکن‌گرایان تشکیل می‌دهند.

فرمول بارکان را در نظر بگیرید:

$$\forall x \Box A \rightarrow \Box \forall x A$$

ویلیامسون معتقد است در فرمول بارکان، مودالیت‌ها نه به صورت منطقی و فیزیکی، بلکه به صورت متافیزیکی فهم می‌شوند. اگر هم ارز فرمول بارکان را در نظر بگیریم پیامدهای آن بیشتر مشخص می‌شود.

$$\Diamond \exists x A \rightarrow \exists x \Diamond A$$

بر این اساس، اگر می‌تواند چیزی وجود داشته باشد که چنین و چنان باشد، پس در این صورت چیزی وجود دارد که می‌تواند چنین و چنان باشد.

عکس فرمول بارکان نیز به صورت هم ارز چنین بود:

$$\exists x \Diamond A \rightarrow \Diamond \exists x A$$

اگر چیزی وجود دارد که می‌تواند چنین و چنان باشد، پس می‌تواند چیزی وجود داشته باشد که چنین و چنان باشد. در مجموع فرمول بارکان و عکس آن را می‌توان این‌طور تعبیر کرد که «همه چیز» با «ضرورتاً» و «چیزی» با «امکان» جابجا می‌شوند. فرمول بارکان و عکس آن در ارتباط با رویکرد بالفعل‌گرایی مورد بحث قرار می‌گیرند، مبنی بر اینکه هر چیزی وجود دارد (هر چیزی به صورت بالفعل وجود دارد). به همین جهت از آنجایی که گاه مثال‌هایی نقض برای فرمول بارکان و عکس آن مطرح می‌شود، شاید در نگاه اول، به نظر می‌رسد رویکرد ضد بالفعل‌گرایی در موقعیتی بهتر قرار دارد، چرا که به این مثال‌های نقض احتمالی تن نداده است. ویلیامسون معتقد است به صورت استاندارد، بالفعل‌گرایی داعیه آن را دارد که «هر چیزی بالفعل است»، در حالی که دیدگاه مقابل آن یعنی امکان‌گرایی مدعی است که

<sup>1</sup> Frank P. Ramsey

<sup>2</sup> Tractatus

<sup>3</sup> Williamson, Timothy (2013). *Modal Logic as Metaphysics*. Oxford: Oxford University Press, Pp: 1-2.

<sup>4</sup> "Necessarily everything is necessarily something"

<sup>5</sup> "Contingency" به معنای امکان خاص است؛ اما به جهت عدم معادل فارسی دقیق و مناسب برای

"Contingentism"، ناچاراً در متن حاضر آن را «ممکن‌گرایی» می‌نامیم، هر چند که برگردان الکنی است و حق مطلب را ادا نمی‌کند.

«همه چیز بالفعل نیست، بلکه هر چیزی ممکن است». حال با این خوانش، پرسش اینجاست که چه چیزی «بالفعل» و چه چیزی «ممکن» است؟ اگر «بالفعل» را مساوق با به «صورت بالفعل وجود داشتن» در نظر بگیریم، به فعل «وجود داشتن» برگشته‌ایم. اگر «بالفعل» را در «جهان بالفعل بودن» بدانیم، تنها یک شبه‌توضیح خواهیم داشت که چیز بهتر و بیشتری به ما نمی‌گوید، چراکه «در جهان بالفعل بودن» از «بالفعل» مبهم‌تر است. از طرفی دیگر، همان پیش‌پاافتاده‌ترین تفسیر بالفعل‌گرایی است.<sup>1</sup> از منظر او، نظریه دیوید لونیس، چهره برجسته فلسفه تحلیلی در دهه‌های اخیر، با نام «واقع‌گرایی وجهی» ملهم از طبیعت‌گرایی فلسفی کوااین است، هرچند خود کوااین نیز نظریه لونیس را مردود می‌شمارد. به وضوح در این نزاع حتی با همین خوانش نیز، مفاهیم «ضرورت» و «امکان» حائز اهمیتند. نکته اینجاست که فهم کرییکی و استالنکر از مفهوم ضرورت با درک کارنپ از این مفهوم متفاوت است. کوااین و لونیس متمایز از سایرین، به صورت غیر وجهی به وجهیت می‌نگرند. واقع‌گرایی وجهی لونیس موجب تقلیل منطق موجهات به منطق مرتبه اول غیر وجهی بود. مطابق این نظریه، دیگر جهان‌های ممکن سیستم‌های زمانی-مکانی متمایز از سیستم زمانی-مکانی جهانی هستند که ما در آن ساکنیم، اما به همان میزان واقعی‌اند. لونیس از دیدگاه خود چنان استدلال می‌کند، گویی واقع‌گرایی وجهی او، بهترین تبیین را در زبان منطق مرتبه اول غیر وجهی ارائه می‌دهد. به همین جهت است که در رویکرد او شاهد تقلیل منطق موجهاتی به منطق مرتبه اول غیر وجهی هستیم، نکته‌ای که لبه نقد تیز بسیاری از فلاسفه از جمله ویلیامسون را به خود معطوف می‌دارد. توجه داشته باشید که در بحث واقع‌گرایی وجهی، پذیرش دیگر سیستم‌های زمانی-مکانی مورد بحث نیست، چرا که ممکن است به این سیستم‌ها باور داشته باشیم؛ اما همچنان بالفعل‌گرا باشیم. نکته اینجاست که ساکنان دیگر سیستم‌ها کمتر از سیستمی که ما در آن ساکنیم واقعی و بالفعل هستند، همان‌طور که ساکنان دیگر کشورها نسبت به ساکنین کشور ما کمتر واقعی‌اند. اگر واقع‌گرایی وجهی را مفروض بگیریم، در این صورت قادر به شرح نزاع میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی نخواهیم بود. به بیانی دیگر، اگر بگوییم آنچه «بالفعل» است، چیزی است که به صورت بالفعل وجود دارد، آن هم بی هیچ محدودیتی، بنابراین ارجاع به یک جهان کاری عبث و بیهوده است. به همین ترتیب خواهیم گفت که آنچه ممکن است، چیزی است که می‌توانست بوده باشد. اما بر اساس تعاریف استاندارد منطق موجهات، «فعلیت»، عملگری منطقی است که در صورت درج آن، موجب تفاوت ارزش صدق در حوزه‌های دیگری از عملگرهای وجهی مانند ضرورت و امکان می‌شود. برای مثال، اگر الاغ سخنگو وجود دارد، پس به صورت بالفعل یک الاغ سخنگو وجود دارد، و حتی بدون اینکه بالفعل یک الاغ سخنگو باشد، می‌توانست وجود داشته باشد.<sup>2</sup> در نتیجه از آنجایی که هر چیزی که وجود دارد، هست و هر چیزی که هست، بالفعل است، پس اگر چیزی وجود دارد، به صورت بالفعل وجود دارد. به صورت عوامانه این آموزه بالفعل‌گرایی درست و آموزه امکان‌گرایی نادرست است. بنابراین نیازمند خوانشی دیگر از بالفعل‌گرایی هستیم که به پشتوانه منطق موجهات قابل درک و اثبات باشد. از منظر ویلیامسون، رویکرد لینیسکی و زالتا<sup>3</sup> که به واسطه گسترش قلمروی موجودات سعی در آشتی‌دادن

<sup>1</sup> Williamson, Timothy (1998), 'Bare possibilities', *Erkenntnis*, 48, p: 259.

<sup>2</sup> Williamson, 2013, Pp: 22- 23.

<sup>3</sup> Linsky and Zalta, 1994 and 1996.

فرمول بارکان با دیدگاه بالفعل‌گرایی دارند، شباهت‌های چشمگیری با رویکرد او دارد. البته باید توجه داشت که آنها رویکرد خود را دقیقاً در قالب بالفعل‌گرایی نشان می‌دهند و فرمول بارکان را همچون نسخه اولیه در نظر می‌گیرند. آنها «انضمامی» را مترادف «مکانی-زمانی» و «انتزاعی» را مترادف «غیرانضمامی» تعریف می‌کنند. در نتیجه برخی از اشیاء انتزاعی از «به امکان خاص انضمامی بودن» برخوردارند. لاینسکی و زالتا می‌گویند اشیاء انتزاعی در هیچ جهانی انضمامی نیستند.<sup>1</sup> با توجه به اینکه این رویکرد نسبت به دیگر رویکردها برای ویلیامسون ارجحیت دارد، معتقد است اگر تناقضی هم وجود داشته باشد، احتمالاً به صورت لفظی خواهد بود.<sup>2</sup> همان‌طور که پیشتر نیز بیان کردیم، نزاع اصلی مطرح شده در کتاب اخیر ویلیامسون، بحث میان دو رویکرد ضرورت‌گرایی و ممکن‌گرایی است، اما در ذیل این دو دیدگاه، به سایر رویکردهای مرتبط از جمله بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی نیز پرداخته می‌شود. ویلیامسون در کتاب خود این‌چنین می‌نویسد که:

«ضرورت‌گرایی و ممکن‌گرایی ممکن است دو دیدگاه بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی را برای بسیاری از خوانندگان تداعی کند، در حالی که به زعم من استفاده از دو اصطلاح دوم امریست نادرست.»<sup>3</sup>

بنابراین ویلیامسون ترمینولوژی این نزاع را تغییر می‌دهد و به جای استعمال دو مفهوم بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی، از دو مفهوم روشن‌تر با عنوان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی صحبت می‌کند. رویکردهایی که اعم از دو رویکرد بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی هستند و جالب است که با وجود تمام انتقاداتی که ویلیامسون در طول بحث به ممکن‌گرایی وارد می‌سازد، اما معتقد است که همین ممکن‌گرایی از واقعی‌گرایی وجهی بیشتر جدی گرفته می‌شود.<sup>4</sup> نکته اصلی این است که چه با عناوین ضروری‌گرایی در مقابل ممکن‌گرایی پیش برویم؛ چه با عناوین بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی، آنچه مهم است و به عنوان مسئله‌ای بسیار اساسی در متافیزیک مطرح می‌شود، بحث پیرامون «بودن» و «نا-بودن» است.<sup>5</sup> به این معنا که چه چیزهایی می‌توانستند یا نمی‌توانستند به نحوی دیگر باشند. برای درک و تحلیل نزاع‌های این چنین، نیازمند آنیم که بدانیم چه روابط و ویژگی‌هایی ممکن به امکان خاص هستند. به نظر می‌رسد بهترین زبان برای صورت‌بندی چنین مباحثی، منطق موجهات مرتبه بالاتر است.

ویلیامسون نیز در ادامه راه زالتا و لاینسکی، به وسیله اوصاف وجهی اشیاء ممکن را به نحوی تعریف می‌کند که بتوانیم بدون هرگونه تعهد وجودی به اشیاء ممکن غیربالفعل، فرمول بارکان را به واسطه وجود ضروری اشیاء اثبات نماییم. ویلیامسون یک گام از زالتا و لاینسکی جلوتر می‌رود، چرا که وجود را مفهومی درجه دوم در قالب نظریه سورهای نامعید تعریف می‌کند و به صورت منطقی درک بهتری از وجود

<sup>1</sup> Ibid, 1996, P:293 on Williamson, 1998.

<sup>2</sup> Williamson, 1998, p: 271.

<sup>3</sup> Williamson, 2013, p: 22.

<sup>4</sup> Ibid, Pp: 24-25.

<sup>5</sup> Ibid, Pp: 279-390.

ضروری را فراهم می‌سازد. به یاد بیاورید که زالتا و لینسکی انضمامی بودن را ذاتی شئی نمی‌پندارند. یک شئی انضمامی، به امکان خاص انضمامی است و شئی غیر انضمامی یا ذاتاً انتزاعی است و یا به امکان خاص غیر انضمامی است. بنابراین، در منطق موجّهات معمولی ساده می‌توان اشیاء را متغیرهای پابند در دامنه سور وجودی پنداشت. ایده زالتا و لینسکی در خوانش ویلیامسون دقیق‌تر گردید. اگرچه ایده ویلیامسون در راستای نظریات لینسکی و زالتا است، اما خود ویلیامسون از اینکه او را بالفعل‌گرا بدانند ابا دارد. چرا که همان‌طور که پیشتر نیز بیان کردیم، از منظر او واژه بالفعل دارای ابهامات بسیاری است. از آنجایی که تعریف او از اشیاء ممکن محض را می‌توان نوعی از ممکن‌گرایی دانست، شاید بهترین تعریف این باشد که او پیوندی میان بالفعل‌گرایی جدید و ممکن‌گرایی ایجاد می‌کند. ویلیامسون هستی‌شناسی وجود ضروری را می‌پذیرد، اما موجودیت‌های انضمامی را به امکان خاص در نظر می‌گیرد. آیا اصلاً شئی ممکن وجود دارد؟ ویلیامسون در ابتدای مقاله چهارچوب ضروری اشیاء، مثال جالبی را مطرح می‌کند.<sup>1</sup> اگر شما دو چاقوی مشابه هم داشته باشید که هر کدام یک دسته و تیغه داشته باشند، می‌توانید چاقویی را تصور کنید که شامل دسته چاقوی اولی و تیغه دومی باشد؛ حتی اگر همچین چاقویی هرگز ساخته نشده باشد، اما به نظر می‌رسد شما در حال تصور یک چاقوی ممکن خاص هستید. قادر به تصور آن هستید، زیرا توصیف شما به اندازه کافی مشخص است. حتی اگر از شما بپرسند در مورد کدام چاقو فکر می‌کنید، ممکن است حتی چاقویی را که متصور شده‌اید، نامگذاری کنید. با جابجا کردن دسته‌ها و تیغه‌های چاقوی مختلف، چاقوهای جدیدی خواهید داشت که حتی ممکن هرگز ساخته نشده باشند. چاقو تنها یک مثال بود، پس اگر این چاقوی صرفاً ممکن وجود داشته باشد، بسیاری از انواع دیگر هم عضوهای صرفاً ممکن دارند. پذیرش وجود صرفاً ممکن‌ها با پذیرش وجود به صورت فیزیکی متفاوت است. برای مثال دریای جیوه یا کوه طلائی، فاقد وجود فیزیکی هستند، اما گزاره‌های صادقی که شامل آنها باشند وجود دارند. در مورد اعداد و اشیاء ممکن نیز به همین صورت است. بنابراین وجود مفهومی وسیع‌تر از آنی است که اغلب پنداشته می‌شود. اما تا زمانی که نتوانیم پاسخ دهیم این صرفاً ممکن‌ها در چه مکانی هستند، ماهیت امکان و دوگانه آن یعنی ضرورت را در نمی‌یابیم. حتی در صورت کج‌فهمی در مورد آنها، ممکن است ساده‌ترین ویژگی‌های منطقی گزاره «ممکن است F» اشتباه در نظر گرفته شوند. گزاره «ممکن است که F»، در واقع همان چیزی است که ارسطو آن را «F به صورت بالقوه» می‌نامید و مقصود این است که یا چنین است که F و یا می‌توانست این چنین باشد که F. به صورت خلاصه، استدلال ویلیامسون برای آنکه جهت امکان باید برای وصف در نظر گرفته شود، به وسیله برهان خلف به این صورت است:

فرض کنید که جهت امکان، مربوط به شئی  $x$  است. در این صورت، صفت  $p$  برای  $x$  یک وصف عادی محسوب می‌شود. وصف عادی همیشه برای موصوف‌های موجود و بالفعل به کار می‌رود، پس در این صورت  $x$  باید بالفعل موجود باشد. اما فرض ما بر این بود که  $x$  یک شئی ممکن غیر بالفعل است. در نتیجه به تناقض خواهیم رسید و جهت را برای برای وصف شئی  $x$  در نظر بگیریم، نه خود  $x$ . بر این اساس،  $x$  یا صفت  $p$  را دارد، یا می‌توانست که صفت  $p$  را داشته باشد.

<sup>1</sup> Williamson, Timothy (2000) 'The necessary framework of objects', *Topoi*, 19, P: 201.

بر اساس تعریف ویلیامسون، اشیاء در دامنه تمام جهان‌های ممکن هستند، برخی انضمامی‌اند و برخی دیگر غیر انضمامی و مصداق‌های انضمامی بودن در جهان‌های ممکن متفاوت، متفاوت است. از آنجایی که وجود ضروری اشیاء دارای اعتبار است، پس در سایه این تعریف، «به امکان خاص انضمامی بودن» نیز معنا دارد. در ایده زالتا و لینسکی و متعاقب آن ویلیامسون، واژه انضمامی جایگزین پسندیده‌تری برای وجود در نظر گرفته می‌شود. از آنجایی که اشیاء ممکن و وجود ضروری در مفهوم منطقی مورد بحث قرار گرفتند، بنابراین، تعارضی نظیر آنچه ممکن‌گرایان بدان دچار بودند، رخ نمی‌دهد. وصف‌های وجهی همچون وصف‌های غیر وجهی در بردارنده اطلاعاتی در مورد اشیاء ممکن محض هستند<sup>1</sup> تعریفی که زالتا و لینسکی نیز برای اشیاء غیر انضمامی ممکن ارائه دادند، مشابه تعریف ویلیامسون است؛ با این تفاوت که در خوانش ویلیامسون به صورت دقیق‌تری صورت‌بندی شده است. با تعریف جدیدی که ویلیامسون از وجود ارائه می‌دهد، نه تنها فرمول بارکان، بلکه مفهوم وجود ضروری نیز اعتبار منطقی پیدا می‌کند. بنابراین، ویلیامسون اشیاء ممکن محض را اشیائی تعریف می‌کند که تنها صفات وجهی دارند. اشیائی که نه تنها وجود دارند، بلکه به جهت داشتن صفات وجهی، هیچ ظرف زمانی و مکانی خاصی ندارند. به بیانی دیگر، متغیرهایی در دامنه سور وجودی‌اند که خارج از فضای منطقی حاضر نیستند. به واسطه پذیرش چنین اشیائی، نه تنها فرمول بارکان و عکس آن معتبرند، بلکه هیچ چیز خلاف شهودی در مورد امکان اشیاء انضمامی وجود نخواهد داشت. از آنجایی که وجود همچون دیگر وصف‌های منطقی، مستقل از عالم خارج است و در هر تعبیری صادق، پس هرگونه محدودیت برای دامنه اشیاء آن تعبیر، اهمیتی ندارند. به صورت خلاصه، وجود وصفی ضروری است و اولاً به اشیاء انضمامی محدود نمی‌شود، دوماً ظرف زمانی و مکانی خاصی ندارد و سوماً بر اشیاء حمل می‌شوند. بر این اساس هر شیئی فیزیکی یک شیئی منطقی محسوب می‌شود، اما عکس آن صادق نیست. اما چرا ضروری است و مقصود از ضروری بودن چیست؟ ویلیامسون معتقد است، وجود، معمولی درجه دوم است که بر مفهوم حمل می‌گردد نه بر ذات شیئی. در نتیجه وجود یک مفهوم به معنای ناتمامی بودن مجموعه مصادیق آن است و این به معنای وجود منطقی است که معمولی درجه دوم و نامقید به زمان و مکان خاصی است. بارزترین مزیت ایده ویلیامسون این است که همان‌طور که مشاهده کردید، فرمول بارکان و عکس آن با نظریه او قابل اثبات است. بنابر نظر بالفعل‌گرایی کلاسیک، این فرمول به اشیاء ممکن غیرواقعی ارجاع می‌دهد که در دامنه اشیاء بالفعل وجود ندارند، اما مطابق با نظر ویلیامسون این فرمول بر اساس وجود ضروری است و مستلزم اشیاء ممکن غیرواقعی نیست.<sup>2</sup> یک وصف وجهی بر یک وصف وجهی به صورت فردی مبتنی<sup>3</sup> است اگر و تنها اگر، اگر فرد  $i$  در جهان ممکن  $w$ ، از منظر تمامی اوصاف غیر وجهی نظیر فرد  $i^*$  در  $w^*$  بود، آنگاه در تمامی اوصاف وجهی نیز مشابه آن باشد.<sup>4</sup> بنابراین، معیار خوبی برای تمایز نهادن میان اشیاء ممکن داریم. از سویی دیگر، به زعم ویلیامسون همین که اشیاء ممکن محض در دامنه سور وجودی قرار دارند، کافی است و نیازی

<sup>1</sup> Ibid, P: 204.

<sup>2</sup> Williamson, Timothy (1999). 'Truthmakers and the Converse Barcan Formula', in *Dialectica*, Vol. 35, No. 3 & 4, Pp: 253-270.

<sup>3</sup> Individual Supervenience

<sup>4</sup> Williamson, 2000, p: 205.



نیست که اسم‌گذاری صورت بگیرد.<sup>1</sup> خلاصه آنکه، جهت امکان برای وصف اشیاء است، که وجود انضمامی نیز می‌تواند وصف باشد. از آنجایی که وجود را با معنای فیزیکی آن مساوی در نظر نمی‌گیرند، پس ممکن است شی‌ای ممکن فیزیکی باشد، اما به لحاظ منطقی ضروری باشد. نکته دیگر آنکه از آنجایی که این اشیاء در دامنه سورهای نامقید قرار می‌گیرند، فاقد هرگونه تعهد وجودی انضمامی هستند و منطقی ضروری‌اند. خلاصه آنکه ویلیامسون، سورهای نامقید را برای اوصاف در نظر می‌گیرد، و در ادامه مسیر زالتا و لینسکی، وجود ضروری را نیز با دیدگاه خود اثبات می‌کند. حال با توجه به ایده اصلی ویلیامسون، به سراغ نزاع ضرورت‌گرایی و ممکن‌گرایی می‌رویم.

### ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی

ویلیامسون معتقد است ضروری‌گرایی پیشینه‌ای تاریخی دارد، تا آنجا که شاید بتوان گفت پارمنیدس<sup>2</sup>، ضروری‌گرا بوده است.<sup>3</sup> فرمول زیر را در نظر بگیرید:

$$NNE \quad \square \forall x \square \exists y x = y$$

این فرمول می‌گوید «ضرورتاً هر چیزی، ضرورتاً وجود دارد.»

از آنجایی که فرمول فوق فاقد ثابت غیر منطقی و متغیر آزاد است، می‌تواند صادق یا کاذب باشد. اگر صادق باشد، NNE یک کلی متافیزیکی<sup>4</sup> است و اگر کاذب باشد، نقیض NNE یک کلی متافیزیکی است. در نتیجه یا خود این فرمول و یا نقیض آن متافیزیکی کلی است. ضروری‌گرایان خود این فرمول و امکانی‌گرایان نقیض آن را می‌پذیرند.<sup>5</sup> برای فهم بهتر ایده اصلی ویلیامسون، با مثالی پیش خواهیم رفت که در طول بحث نیز بارها به آن رجوع خواهیم کرد. می‌دانیم که ویتگنشتاین فرزند نداشته است و در گذشته، حال حاضر و آینده هیچ فردی نیست که فرزند ویتگنشتاین باشد، اما می‌گوییم ویتگنشتاین می‌توانست فرزندی داشته باشد. به بیانی دیگر، هیچ مجموعه‌ای از اتم‌های بالفعل نمی‌تواند با فرزند ویتگنشتاین اینهمانی داشته باشد، در بهترین حالت می‌توان گفت تنها مجموعه‌ای از اتم‌ها می‌توانستند سازنده و تشکیل دهنده او باشند، که البته این امر به وضوح با اینهمان بودن متفاوت است. مطابق با دیدگاه ضروری‌گرایی، تنها یک فرد امکانی و به طور دقیق‌تر تنها یک شی‌ انضمامی به امکان خاص، می‌توانست فرزند ویتگنشتاین باشد. اگرچه این شی، نه انضمامی است و نه یک فرد است و نه فرزند ویتگنشتاین، اما در عین حال می‌توانست تمام این موارد باشد. بنابراین، اینکه چه چیزهای متمثل شده‌اند و مصداق یافته‌اند، به امکان خاص است. اما چرا امکانی‌گرایان NNE را کاذب می‌دانند؟ برای آنکه از منظر آنها یک چیز مادی تنها به امکان خاص وجود دارد. بر عکس، NNE از منظر ضروری‌گرایی درست است، زیرا یک چیز مادی، اگرچه نتوانسته

<sup>1</sup> Ibid, p: 207.

<sup>2</sup> Parmenides

<sup>3</sup> Williamson, 2013, p: 396.

<sup>4</sup> Metaphysically Universal

<sup>5</sup> Ibid, p: 38.

که مادی باشد، اما هنوز هم احتمالاً چیزی مادی بوده است. در بیان منطق موجهات، شاید بتوان گفت ضروری‌گرایی به نوعی مطابق است با آنچه که فرمول بارکان و عکس آن بیان می‌کند. ادعای ضروری‌گرایی را می‌توان به صورت دقیق‌تر بیان کرد:

$$\text{Nec}_1 \quad \Box \forall x \Box \exists y (x = y)$$

بنابر فرمول فوق، ضروری‌گرایی در مورد افراد ادعا می‌کند که ضرورتاً هر فردی، ضرورتاً وجود دارد. ویلیامسون به طور مشابه وجود ضروری را به گزاره‌ها و روابط میان افراد و اشیاء در منطق مرتبه دوم و بالاتر نیز نسبت می‌دهد:

$$\text{Nec}_2 \quad \Box \forall X \Box \exists Y (X = Y)$$

بنابراین، ویلیامسون به طور خاص از ضروری‌گرایی مرتبه اول و ضروری‌گرایی مراتب بالاتر در مقابل ممکن‌گرایی مرتبه اول و مراتب بالاتر صحبت می‌کند. مجدداً فرمول بارکان را به یاد آورید:

$$\Diamond \exists x F(x) \rightarrow \exists x \Diamond F(x)$$

از آنجایی که نسخه ضروری‌گرایی مرتبه اول مستلزم آن است که تمام جهان‌های ممکن دامنه مشابه داشته باشند، پس نتیجه واضح این است که هر فرد ممکن در جهان بالفعل وجود دارد.

تعهد به ضروری‌گرایی‌ای که ویلیامسون ارائه می‌دهد، دفاع خوبی از فرمول بارکان را فراهم می‌آورد. مثال فرزند ویتگنشتاین را به یاد بیاورید. اگر فرمول بارکان معتبر باشد، برخی از موجودیت‌های بالفعلی که فرزند ویتگنشتاین نیستند، می‌توانستند فرزند او باشند. اما هیچ یک از انسان‌ها (فرزند والدین دیگر) به نظر نمی‌توانند کاندید مناسبی برای فرزند ویتگنشتاین باشند. هیچ نوع موجود زنده دیگری هم نمی‌تواند کاندید خوبی باشد. از منظر ویلیامسون، همان‌طور که در بحث وجود ضروری گفتیم، موجودات انضمامی ممکن هستند، یعنی موجودات غیر انضمامی که بر خلاف موجودات انتزاعی، می‌توانند انضمامی شوند؛ به این معنا که در برخی دیگر از جهان‌های ممکن انضمامی هستند. هستی‌شناسی ویلیامسون در این زمینه، همان‌طور که پیشتر نیز مشاهده کردید، شبیه زالتا و لاینسکی است. ضروری‌گرایی ادعا دارد که برای هر جهان ممکن  $w$  هر چیزی که در  $w$  وجود دارد به گونه‌ای است که برای هر جهان ممکن  $w'$  اینهمان است با چیزی دیگر در  $w'$ . به این معنا که هر چیزی که در هر کجای فضای منطقی وجود دارد، در همه جای فضای منطقی وجود دارد. بنابراین، هر چیز ممکنی یک چیز ضروری است. به زعم ویلیامسون بهترین مفاهیم فلسفی از وجهیت، آنگاه که دامنه جهانی که به صورت نحوی جهان بالفعل می‌نامیم، با دامنه دیگر جهان‌ها یکسان در نظر گرفته می‌شود، با معناشناسی جهان‌های ممکن سازگارند. از آنجایی که ویلیامسون، ساده‌ترین منطق موجهات محمولی یعنی  $\text{SQML}$  را مبنای کار خود قرار می‌دهد، فرمول بارکان، عکس آن و وجود ضروری، قضایایی هستند که توسط آنچه ویلیامسون ضروری‌گرایی می‌نامند، تفسیر دقیق و معتبری از آنها ارائه می‌شود و از آنجایی که در منظر ویلیامسون، با توجه به  $\text{SQML}$ ، دامنه تمام جهان‌ها یکسان است و از جهانی که دیگر تغییر نمی‌کند؛ بنابراین هر مصداقی از فرمول بارکان صادق است. به بیانی دیگر، وقتی تابع دامنه ثابت باشد، مجموعه‌ای مشترک از اشیاء، دامنه‌ای است برای تمامی سورهایی که در تمامی جهان‌های ممکن قرار دارند. حال اگر شی‌ای در یک جهان ممکن خاص قرار داشته باشد، متعلق به دامنه آن جهان است و این بدان معناست که آنچه در این جهان

وجود دارد، دقیقاً همان چیزی است که در جهان‌های ممکن دیگر هم وجود دارد. بنابراین، هر ممکنی در هر جهان ممکن وجود دارد.<sup>1</sup> به زعم ویلیامسون، دقت نظریه ضروری‌گرایی مرتبه بالاتر از ممکن‌گرایی مرتبه بالاتر بیشتر است، به این معنا که ضروری‌گرایی مرتبه بالاتر توانایی ایجاد یک سری تمایزات را دارد. به بیانی دیگر، در منطق موجهات مرتبه بالاتر، ضروری‌گرایی توان آن را دارد که تمام تمایزاتی را که ممکن‌گرایی ایجاد می‌کند، شرح دهد؛ در حالی که عکس آن برقرار نیست. به بیانی دیگر، ممکن‌گرایی نه تنها توانایی ایجاد تمایزاتی که ضروری‌گرایی مطرح می‌کند را ندارد، بلکه حتی نمی‌تواند این تمایزات را مردود بشمارد. در فلسفه علم، از معیارهای ترجیح یک رویکرد بر رویکرد دیگر، سادگی نظریه، قدرت تبیین بهتر، انسجام و یکپارچگی آن، فضایل نظری بیشتر و ... است. از آنجایی که ضروری‌گرایی نظریه‌ای بسیار ساده‌تر، یکپارچه‌تر و قدرتمندتر است، بر ممکن‌گرایی ارجحیت دارد. حال اگر این نزاع را در مراتب بالاتر و به خصوص در مورد ویژگی‌ها و روابط نیز در نظر بگیریم، دلیل این ارجحیت بیشتر نمایان می‌شود، چرا که قدرت ضروری‌گرایی به مراتب بیشتر از ممکن‌گرایی است. به مدد فنی‌ترین جزئیات کتاب به اشکالات ممکن‌گرایی مرتبه بالا و استدلال اصلی ویلیامسون در دفاع از ضروری‌گرایی، پی می‌بریم که در اینجا به دلیل آنکه این جزئیات چندان به بحث اصلی نوشتار مربوط نیست، از پرداختن به آنها صرف نظر می‌کنیم. مخاطب مشتاق می‌تواند برای مطالعه بیشتر به بخش 6. 7 کتاب ویلیامسون (2013) مراجعه نماید.

### از ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی به بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی

مثال فرزند ویتگنشتاین را به یاد بیاورید. بر اساس ضروری‌گرایی، فرزند ممکن از ویتگنشتاین وجود دارد،  $(\exists x \Diamond Sx)$  در حالی که ممکن‌گرایی منکر اشیاء غیرانضمامی به امکان خاص (افراد ممکن مفروض ضروری‌گرایان) هستند. اما احتمالاً ممکن‌گرایان ادعای ضروری‌گرایی را به طور کامل مردود نمی‌دانند، بلکه هسته صدقی برای آن می‌یابند. آنها معتقدند که ویتگنشتاین می‌توانست یک فرزند داشته باشد.  $(\Diamond \exists x CWx)$  اما آیا این ایده را قابل تعمیم به گفته‌های ضروری‌گرایان نیز هست؟ ممکن‌گرایان می‌گویند هیچ انسانی نمی‌توانست چیزی غیر انسانی باشد.

$$\neg \exists Hx \ \& \ \Diamond \exists y (x=y \ \& \ \neg Hy)$$

از این سو، ضروری‌گرایان نیز این ایده ممکن‌گرایان را نمی‌پذیرند. چرا که معتقدند یک انسان می‌توانست چیزی غیر انضمامی باشد و بنابراین، غیر انسان باشد. اما احتمالاً ضروری‌گرایان نیز ادعای ممکن‌گرایان را به طور کامل مردود نمی‌دانند، بلکه هسته صدقی برای آن می‌یابند. ممکن‌گرایان معتقدند که هیچ انسانی نمی‌تواند چیزی انضمامی باشد (Coy) و غیر انسان باشد.

$$\neg \exists Hx \ \& \ \Diamond \exists y (x=y \ \& \ Coy \ \& \ \neg Hy)$$

حال پرسش اینجاست که آیا این ایده قابل تعمیم به گفته‌های ممکن‌گرایان است؟

<sup>1</sup> Williamson, 2013: Ch 3 & 4.

چرا این پرسش مطرح می‌شود؟ چون اگر در صورت تعمیم و ترجمه ادعاهای طرفین، گفته هر کدام به صورت کامل مؤید گفته دیگر باشد، در این صورت نمی‌توان گفت نزاعی مهم در میان است و شاید بتوان آنها را با یکدیگر، همسو کرد. اما اگر در طول تعمیم و ترجمه دریابیم که ادعاها با یکدیگر تناقض دارند، در این صورت محل بحث و مناقشه معلوم می‌گردد و در این صورت است که بر اساس معیارهای مختلف می‌توان یک داعیه را بر دیگری ارجحیت داد.

اکنون زمان آن رسیده است که با این مقدمه و پرسشی که مطرح شد؛ به نزاع اصلی مورد بحث در این پژوهش یعنی بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی بازگردیم. پرسش‌های مذکور در بالا، به نظر می‌رسد که نزاع -البته به زعم ویلیامسون مبهم- میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی را تداعی می‌کند.

فرض کنید A فرمولی برای بالفعل‌گرایی و B فرمولی برای امکان‌گرایی در منطق موجهات مرتبه اول است. می‌توان نشان داد که فرمول متناظر  $(A)^{pos}$  برای امکان‌گرایی و  $(B)^{act}$  برای بالفعل‌گرایان است. ویلیامسون این مسیر را «ترجمه» می‌نامد. اگرچه «ترجمه» گاه دارای کاربردی فنی در منطق ریاضی است که در آن، حتی ارزش صدق هم حفظ نمی‌شود. اما این کاربرد در بحث ویلیامسون مدنظر نیست. بلکه وی به تبع فاین<sup>1</sup>، نگاهی را ترجمه می‌نامد که معنا را حفظ می‌کند و مترادف را به مترادف می‌برد.<sup>2</sup> فرض کردیم که A فرمولی برای بالفعل‌گرایی و B فرمولی برای امکان‌گرایی در منطق موجهات مرتبه اول است. حال فرمول متناظر  $(A)^{pos}$  برای امکان‌گرایی و  $(B)^{act}$  برای بالفعل‌گرای را شرح می‌دهیم.

$(A)^{pos}$  سورهای بالفعل‌گرایی در A را به وسیله مسند «وجود دارد» با سورهای محدود امکان‌گرایی جایگزین می‌کند و  $(B)^{act}$  نیز سورهای امکان‌گرایی در B را با سورهای پیشوندی و عملگرهای منطقی جایگزین می‌کند.

به بیانی دیگر، امکان‌گرایان گفته بالفعل‌گرایی مبنی بر «آنچه هست» را این طور تفسیر می‌کنند که تنها آنچه هست، گزاره افزوده وجود دارد، است. از سویی دیگر، بالفعل‌گرایی گفته امکان‌گرایان مبنی بر اینکه «آنچه هست» را به مثابه «آنچه می‌توانست باشد»، تفسیر می‌کند. توجه داشته باشید که:

بالفعل‌گرایی تنها وقتی A را می‌پذیرد که امکان‌گرایی  $(A)^{pos}$  را بپذیرد.

امکان‌گرایی تنها وقتی B را می‌پذیرد که بالفعل‌گرایی  $(B)^{act}$  را بپذیرد.

<sup>1</sup> Fine, K, (1977) 'Prior on the Construction of Possible Worlds and Instants', 116–168; reprinted as chapter 4 of Fine [2005].

<sup>2</sup> Williamson, 2013: 306; Fine 1977: 118–19; Forbes, 1985: 243; Pollock, 1985: 130-132; Correia, 2007.

از آنجایی که در معناشناسی جهان‌های ممکن به صورت استاندارد، برد سورهای امکان‌گرایی بر تمام دامنه بیرونی و برد سورهای بالفعل‌گرایی تنها دامنه درونی جهان مورد نظر است؛  $A \leftrightarrow (A)^{pos}$  و  $B \leftrightarrow (B)^{act}$  در هر جهانی در هر مدلی صادق است. در نتیجه معکوس آنها نیز به صورت هم‌ارز منطقی در هر جهانی در هر مدلی صادق خواهد بود، پس داریم:

$$B \leftrightarrow ((B)^{act})^{pos} \text{ و } A \leftrightarrow ((A)^{pos})^{act}$$

مجدد یادآور می‌شویم که در مسیر ترجمه، معنا، مترادف و تضاد حفظ می‌شوند. حال فرض کنید بالفعل‌گرایی  $A$  و امکان‌گرایی  $(A)^{pos}$  را بپذیرد. به همین ترتیب، امکان‌گرایی  $B$  و بالفعل‌گرایی  $(B)^{act}$  را می‌پذیرند. جمله‌ای نظیر  $D$  را فرض کنید که مورد قبول بالفعل‌گرایی است، پس به وضوح امکان‌گرایی نقیض آن یعنی  $\neg D$  را می‌پذیرد. از سویی دیگر طبق فرض قبلی،  $(D)^{pos}$  را می‌پذیرد. حال اگر  $D$  را در گزاره‌های فوق جایگزین کنیم، از آنجایی که نقیض چیزی بود که امکان‌گرایی می‌پذیرفت؛ در نهایت به این نتیجه خواهیم رسید که امکان‌گرایی چیزی مترادف با آنچه بالفعل‌گرایی می‌پذیرفت را می‌پذیرد. پس به نظر می‌رسد که بحث میان امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی در منطق مرتبه اول بحثی اشتباه است.

ممکن است بگویند که به لحاظ معناشناسانه  $((A)^{pos})^{act}$  پیچیده‌تر از  $A$  است و بنابراین مترادف با  $A$  نیست. به همین ترتیب برای  $B$ . حتی اگر این اعتراض را بپذیریم و روال ترجمه را متوقف کنیم، باز هم می‌توانیم استدلال دیگری بر مبنای فرض ضعیف‌تری که منطقی‌تر است بیان کنیم.

به صورت دقیق‌تر فرض کنید که برای تمام فرمول‌های بالفعل‌گرایی  $A$  و امکان‌گرایی  $B$ ، فرمول  $A \leftrightarrow (A)^{pos}$  و  $B \leftrightarrow (B)^{act}$  در هر جهانی و در هر مدلی درست باشد. مثل قبل، بالفعل‌گرا، تنها وقتی  $A$  را می‌پذیرد که امکان‌گرایی  $(A)^{pos}$  را بپذیرد و امکان‌گرایی، تنها وقتی  $B$  را می‌پذیرد که بالفعل‌گرایی  $(B)^{act}$  را پذیرفته باشد. فرض کنید هرچه بالفعل‌گرا می‌پذیرد، در جهان  $w$  در مدل  $M$  صادق باشد. امکان‌گرایی  $B$  را می‌پذیرد. در این صورت، بنابر فرض، بالفعل‌گرا  $(B)^{act}$  را می‌پذیرد. پس  $(B)^{act}$  در جهان  $w$  در مدل  $M$  صادق است. همچنین با توجه به فرض،  $(B)^{act} \leftrightarrow B$  نیز در جهان  $w$  در مدل  $M$  صادق است. بنابراین،  $B$  در جهان  $w$  در مدل  $M$  صادق است. پس هر آنچه امکان‌گرا می‌پذیرد، در جهان  $w$  در مدل  $M$  صادق است. در نتیجه امکان‌گرا به صورت مدل‌تئوری از بالفعل‌گرا پیروی می‌کند و به همین ترتیب، بالعکس، بالفعل‌گرا از امکان‌گرا به صورت مدل‌تئوری‌وار پیروی می‌کند. بنابراین دوباره ثابت شد که این دو رویکرد به هم نزدیکند. اختلاف میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی آن طورها که گفته می‌شود در تضاد نسبت به یکدیگر قرار دارند نیست، حداقل در منطق مرتبه اول که این طور نیست. به همین علت است که ویلیامسون معتقد است باید ترمینولوژی را تغییر داد و به جای اختلاف میان دو رویکرد بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی، از دو رویکرد ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی سخن گفت. در گام بعدی ویلیامسون باید نشان دهد که آیا این تغییر ترمینولوژی مفید است یا آنکه نزاع میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی هم در نهایت به

همین نتیجه منتهی می‌شود که به صورت مدل تئوری‌وار از یکدیگر پیروی می‌کنند؟ ترجمه میان این دو رویکرد در منطق موجبات مرتبه بالاتر بهتر نمایان می‌شود. اما چگونه این ترجمه را میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی بررسی کنیم؟

بین ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی، زبان مشترکی وجود دارد. اما سر اینکه چه فرمولی درست و نادرست است، با هم اختلاف دارند. فرمول NNE را به یاد بیاورید.

$$\Box \forall x \Box \exists y (x = y)$$

ضروری‌گرا این فرمول را می‌پذیرد، در حالی که ممکن‌گرا آن را انکار می‌کند. بنابراین اختلاف میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی اختلافی عمیق و واقعی است و نه اختلاف کلامی. این اختلاف را کمی جلوتر به صورت فنی نشان می‌دهیم. فیلسوفی را تصور کنید که ادعا می‌کند «زبان بین دو تفسیری که یکی می‌گوید NNE درست است و دیگری می‌گوید NNE نادرست است، تا زمانی که جامعه له یا علیه NNE تصمیم بگیرد، نامشخص است.» اما از طرفی دیگر، می‌توانیم فیلسوفی را تصور کنیم که ادعای مشابهی برای هر فرضیه علمی دیگری به جای NNE را مطرح می‌کند. هیچ دلیلی وجود ندارد که هیچ کدام از این ادعاها را جدی بگیریم. ویلیامسون در فصل 6 کتاب نشان می‌دهد که چگونه می‌توان له یا علیه NNE با استانداردهای نظری مشابه آنچه که در سایر شاخه‌های علمی به کار گرفته می‌شود تصمیم بگیریم. به وضوح، برای شروع هر چالشی باید تصور کنیم که یک نقطه آغاز و زبان مشترکی میان دو رویکرد وجود دارد، چرا که در غیر این صورت هر تلاشی برای بحث در مورد آن نزاع ارزش‌چندانی ندارد. پس از آنجایی که دلیلی ندارد که گمان کنیم میان زبان این دو رویکرد تمایزی وجود دارد، هیچ نیازی به ترجمه بین زبان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی نیست، چون زبانی مشابه با معناشناسی‌ای مشابه دارند. تنها باید دریابیم که کدام یک از این دو رویکرد ماحصل مفیدتر و هزینه کمتری برای ما دارند. ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی می‌توانند در عین اینکه هر کدام از طرفین از تعهدات نظری طرف دیگری که مردود می‌شمارد، از یکدیگر بیاموزند و ایده‌هایی بیان دارند که ملهم از دیگری است.<sup>1</sup> برای تدقیق این ادعای ویلیامسون، وی رویکردی مشابه نگاشت  $( )^{act}$  و  $( )^{pos}$  است، تنها با این تفاوت که کمی فراتر از ترجمه صرف است. فرض کنید برخی از جملات زبان مشترک میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی، بی‌طرف<sup>2</sup> هستند؛ به این معنا که بیانگر هیچ اختلافی میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی نیستند. برای مثال، این جمله که «ویتگنشتاین در 1889 متولد شد» و نقیض آن، جملات بی‌طرف محسوب می‌شوند، در حالی که جمله «ویتگنشتاین ضرورتاً چیزی است» بی‌طرف نیست. هم ضروری‌گرایی و هم ممکن‌گرایی تمام جملات

<sup>1</sup> Williamson, 2013, p: 310.

<sup>2</sup> Neutral

بی‌طرف را می‌پذیرند.<sup>1</sup>

فرض کنید که نگاشت  $( )^{nec}$  را می‌توان چنان تعریف کرد که برای هر جمله  $A$  از زبان مشترک، یک جمله بی‌طرف از زبان مشترک است که معادل با  $A$  برای ضروری‌گرایی است:  $(A)^{nec} \leftrightarrow A$  یک قضیه از رویکرد ضروری‌گرایی است. به طور اخص، ضروری‌گرایی  $D$  را می‌پذیرد در حالی که ممکن‌گرایی  $D$  را مردود می‌سازد. از آنجایی که ضروری‌گرایی دوشرطی  $D \leftrightarrow (D)^{nec}$  را می‌پذیرد، پس  $(D)^{nec}$  را می‌پذیرد. اما  $(D)^{nec}$  یک جمله بی‌طرف است، پس ممکن‌گرایی می‌تواند آن را بپذیرد. بنابراین، ممکن‌گرایی ممکن است  $(D)^{nec}$  را به مثابه هسته صدقی ببنیادارد، در حالی که معتقدند ادعای ضروری‌گرایی در مورد  $D$  اشتباه است. البته، ممکن‌گرایی سمت چپ دوشرطی را می‌پذیرد، اما سمت راست آن را مردود می‌شمارد. پس در نهایت دوشرطی فوق از نظر ممکن‌گرایی مردود است و این تفاوت او با ضروری‌گرایی است.

به همین ترتیب، فرض کنید که نگاشت  $( )^{con}$  می‌تواند به گونه‌ای تعریف شود که برای هر جمله  $A$  از زبان مشترک،  $(A)^{con}$  یک جمله طبیعی از زبان مشترک معادل با  $A$  برای ممکن‌گرایان است:

$(A)^{con} \leftrightarrow A$  یک قضیه از ممکن‌گرایی است. در مورد قبلی، ممکن‌گرایی  $D$  را می‌پذیرفت، در حالی که ضروری‌گرایان  $D$  را رد می‌کنند. از آنجایی که امکان‌گرایی دوشرطی  $D \leftrightarrow (D)^{con}$  را می‌پذیرد، پس  $(D)^{con}$  را نیز می‌پذیرند. اما  $(D)^{con}$  جمله‌ای بی‌طرف است، بنابراین ضروری‌گرایی نیز  $(D)^{con}$  را می‌پذیرد. در نتیجه، ضروری‌گرایی می‌تواند با  $(D)^{con}$  چنان عمل کند که گویی هسته صدق در آنچه که آنها به مثابه ادعاهای اشتباه ممکن‌گرایی از نقیض  $D$  تلقی می‌کنند، قرار دارد. البته که ضروری‌گرایی دوشرطی  $D \leftrightarrow (D)^{con}$  را مردود می‌شمارند، چون سمت چپ آن را می‌پذیرند، اما سمت راست را رد می‌کنند، گرچه می‌دانند که ممکن‌گرایان این دوشرطی را می‌پذیرند. آنچه مورد توجه است،  $D$  یا  $D$  نیست، بلکه نزاع میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی است. همچنین از آنجایی که  $(D)^{nec}$  و  $(D)^{con}$  نیز مورد مناقشه نیستند، نیازی نیست که به صورت بی‌قید و شرط به آنها متعهد شویم. اگر  $D$  و نقیض آن صرفاً بیانگر طرفین مخالف هستند،  $(D)^{nec}$  و  $(D)^{con}$  نیز ممکن است عملاً بی‌اهمیت باشند، هر چند که ممکن است بیانگر اطلاعات مفیدی باشند.

اشتباه بزرگی است اگر فرض کنیم  $(D)^{nec}$  همان چیزی است که ضروری‌گرایی به معنای واقعی به وسیله جمله قراردادی  $D$  بیان می‌کند، یا اینکه ممکن‌گرایان معتقدند ضروری‌گرایی به این معناست. این خطا به همان اندازه اساسی است که به صورت مقابل، گمان کنیم  $(D)^{con}$  چیزی است که ممکن‌گرایی به معنای

<sup>1</sup> البته که ممکن است برخی از ممکن‌گرایان یا ضروری‌گرایان موافق تاریخ تولد ویتگنشتاین نباشند، همان‌طور که ممکن است دو ضروری‌گرا یا دو ممکن‌گرا نیز بر سر این مسئله با هم توافق نداشته باشند. اما چنین اختلاف نظری مهم نیست و محل بحث میان این دو رویکرد نیست.

واقعی به وسیله جمله قراردادی  $D \rightarrow$  بیان کرده است. از آنجایی که جمله  $D$  بی‌طرف نیست، فاقد ویژگی‌های معنایی است که بتواند جمله  $(D)^{nec}$  را بی‌طرف سازد. به همین ترتیب برای نقیض  $D$  هم از آنجایی که فاقد ویژگی‌های معناشناسانه است، نمی‌تواند جمله  $(\neg D)^{con}$  را بی‌طرف سازد. حال با این مقدمات، فرمول اصلی محل نزاع ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی، یعنی  $NNE$  را به یاد بیاورید. ضروری‌گرایی  $NNE$  را می‌پذیرفت و ممکن‌گرایی آن را انکار می‌کرد. از آنجایی که ضروری‌گرایی  $NNE$  و دوشروطی  $(NNE)^{nec}$   $NNE \rightarrow$  را نیز می‌پذیرد، پس  $(NNE)^{nec}$  را نیز می‌پذیرد، از آنجایی که این جمله بی‌طرف است، پس ممکن‌گرایی نیز آن را می‌پذیرد. به صورت مشابه، ممکن‌گرایی  $NNE \leftrightarrow (NNE)^{con}$  را می‌پذیرد، از آنجایی که  $NNE$  را مردود می‌سازند، پس  $(NNE)^{con}$  را نیز رد می‌کند. از آنجایی که این جمله بی‌طرف بود و ممکن‌گرایی آن را مردود می‌شمارد، پس ضروری‌گرایی نیز همین‌گونه عمل می‌کند. به نظر می‌رسد این شیوه نظیر آن است که پول رایج را با پولی که ارزش نقدی آن برابر است تعویض کنیم. این امر راهی ارتباطی است که به دو طرف اجازه می‌دهد با وجود تفاوت‌ها، از دانش یکدیگر بهره‌جویند.<sup>1</sup> بنابراین بر خلاف بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی که نشان داده شد نزاع میان آنها اشتباه است؛ میان ضروری‌گرایی ممکن‌گرایی نزاعی عمیق است که ویلیامسون در کتاب خود با جزئیات فنی نشان می‌دهد. ضروری‌گرایی می‌تواند در برابر پرسش‌هایی که ممکن‌گرایی مطرح می‌کند، تعهدات نظری ناخواسته را حذف کند، اما ممکن‌گرایی نمی‌تواند در برابر پرسش‌های ضروری‌گرایان تعهدات ناخواسته خود را حذف کند. اگر دومی پرسش‌هایی اصیل مطرح کند، همان‌طور که حتماً چنین خواهند کرد، ممکن‌گرایان مجاز به حذف تعهدات ناخواسته خویش که کاملاً با این پرسش‌ها درگیر است، نیستند.

بنابراین اگرچه تا پیش از نگارش کتاب منطق موجهات به مثابه متافیزیک، ویلیامسون با بیان بحث وجود ضروری و اعمال سورهای نامقید بر سر وصف‌ها به نوعی ادامه‌دهنده و تدقیق‌کننده مسیر زالتا و لینسکی با عنوان بالفعل‌گرایی کلاسیک بود، اما در این کتاب به خوبی نشان می‌دهد که نزاع میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی، به معنای واقعی نزاع نیست، چرا که هر دو در نهایت از یک چیز سخن می‌گویند و می‌توان ادعاهای آنها را به نوعی به هم برگردان کرد. حتی بحث میان این دو رویکرد، از آنجایی که بر مفهوم «فعلیت» استوار است، بحثی مبهم و نا دقیق است. اصل نزاع به مفهوم میان «بودن» و «نابودن» برمی‌گردد، که در نزاع میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی به وضوح نمایان است. بنابراین ترمینولوژی نزاع از بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی، به نزاع میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی کشیده می‌شود و نکته اینجاست که با روش‌هایی مشابه ترجمه‌ای که میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی می‌توانستیم آن دو را در یک راستا نشان دهیم، در حالی که در مورد ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی مشخص می‌گردد که نزاعی واقعاً عمیق است. البته که بنابر دلایل ذکر شده در قسمت‌های پیشین، برنده این میدان، به زعم ویلیامسون ضروری‌گرایی است.

در نهایت می‌توان گفت رویکرد دقیق‌شده بالفعل‌گرایی کلاسیک توسط ویلیامسون، طبق داعیه او

<sup>1</sup> Williamson, 2013, Pp: 305-313.



مبنی بر عدم وجود نزاعی عمیق میان امکان‌گرایی و بالفعل‌گرایی، به نوعی میان این دو رویکرد آشتی برقرار می‌کند و آتش نزاع مبهم میان این دو رویکرد را خاموش می‌کند، هر چند که سمت و سوی پرسش‌های فلسفی را به سویی دیگر معطوف می‌دارد.

### نتیجه‌گیری

ویلیامسون به مدد ساده‌ترین منطق موجهات محمولی یعنی SQML، که دامنه تمامی جهان‌های ممکن را ثابت می‌داند و با استفاده از تعریفی جدید از اشیاء ممکن، مشابه رویکرد زالتا و لینسکی -که با نحوه تعریف اشیاء ممکن از منظر امکان‌گرایان متفاوت بود- فرمول بارکان و عکس آن و وجود ضروری را اعتبار بخشید. بر اساس این تعریف، اشیاء غیر انضمامی‌ای مانند فرزند ویتگنشتاین وجود دارد که به امکان خاص انضمامی می‌شوند. ویلیامسون، با استفاده از سورهای نامقید، و وصف وجهی و بیان آنها به صورت شرطی‌های خلاف واقع، از رویکرد خود در مقابل امکان‌گرایان دفاع نمود. وی برهانی برای وجود ضروری ارائه نمود.

شاید نخستین اعتراضی که می‌شود به ویلیامسون وارد کرد، این است که به نظر می‌رسد اشیائی نظیر میز، قلم، درخت و ... اگرچه در حال حاضر وجود دارند، اما دلیلی ندارد که گمان کنیم ضرورتاً چیزی است. برای مثال ویلیامسون وجود دارد، اما اگر پدر و مادر او هرگز هم را ملاقات نکرده بودند، دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم باز هم در این صورت ضرورتاً چیزی است. به نظر ویلیامسون وقتی به صورت شرطی خلاف واقع فکر کنیم، مشخص می‌گردد که انضمامی بودن از اوصاف ذاتی این اشیاء نیست. اگرچه ما به صورت پیش‌انظری به این امر علم نداریم که اشیاء غیر انضمامی به امکان خاص می‌توانند باشند، اما ناتوانی ما در این دانستن، متضمن این نیست که چنین توانایی‌ای برای شناخت پیش‌انظری وجود دارد. اگر ادعا کنیم که تمامی اشیاء همان‌هایی هستند که عقل سلیم می‌پذیرد و نتایج ضروری‌گرایی بر مبنای عقل سلیم عجیب است، گویی خود عقل سلیم زیر سوال می‌رود. ویلیامسون معتقد است که قدرت عقل سلیم در مورد چنین ادعاهایی، بسیار محدود است و ما تنها به وسیله پرس‌وجوهای نظری می‌توانیم چنین ادعاهایی را مورد ارزیابی قرار دهیم.<sup>1</sup> وی تا پیش از نگارش کتاب منطق موجهات به مثابه متافیزیک، با بیان وجود ضروری و اثبات آن، رویکردی در مورد نزاع میان بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی ارائه کرد که به نظر می‌رسید به گونه‌ای تدقیق شده رویکرد بالفعل‌گرایی کلاسیک است، اما در کتاب مذکور، بیان کرد که «فعلیت» به عنوان مفهوم مبنایی در این نزاع، واژه‌ای مبهم است که به آتش این نزاع مبهم دامن می‌زند. بنابراین ویلیامسون از اینکه خود را بالفعل‌گرا بداند ابا دارد. از منظر او بحث اصلی میان «بودن» و «نا-بودن» است. بنابراین ترمینولوژی بحث را تغییر داد و از نزاع مهم‌تری میان ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی سخن به میان آورد. نزاعی که بر خلاف بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی نزاعی عمیق است. ویلیامسون به پشتوانه ساده‌ترین منطق موجهات محمولی به دفاع از ضروری‌گرایی در برابر ممکن‌گرایی پرداخت. با

<sup>1</sup> Williamson, 2013, p: 9.

وجود ایراداتی که به ممکن‌گرایی وارد نمود، اما همچنان معتقد بود که بیشتر از امکان‌گرایی قابل توجه است. صرف نظر از جزئیات فنی دفاعیات ویلیامسون در بحث از ضروری‌گرایی و ممکن‌گرایی، وی را می‌توان آشتی‌دهنده رویکرد بالفعل‌گرایی و امکان‌گرایی دانست.

### فهرست منابع و مراجع

1. Adams, R. M., (1974), "Theories of Actuality," *Noûs*, 8: 211–31; reprinted in Loux [1979], 190–209.
2. Adams, Robert M. (1981) 'Actualism and thisness', *Synthese*, 49, pp. 3–41.
3. Bricker, Phillip, (2008), "Concrete Possible Worlds", in *Contemporary Debates in Metaphysics*, Ed. By Theodor Sider, John Hawthorne and Dean W. Zimmerman, Oxford: Blackwell Publishers, pp. 111-134.
4. Chisholm, R., (1981), *The First Person*, Minneapolis: University of Minnesota Press.
5. Correia, Fabrice 2007: "Modality, quantification, and many Vlachoperators", *Journal of Philosophical Logic*, 36, pp. 473–88.
6. Divers, John (2012), "Possible Worlds and Possibilia", in *The Routledge companion to metaphysics*, edited by Robin Le Poidevin, Peter Simons, Andrew McGonigal, Ross P. Cameron, NY: Routledge, pp. 335-345.
7. Fine, K, (1977) 'Prior on the Construction of Possible Worlds and Instants', 116–168; reprinted as chapter 4 of Fine [2005]
8. Fine, K, (2005), *Modality and Tense: Philosophical Papers*, Oxford: Oxford University Press.
9. Inwagen, P., (1986), "Two Concepts of Possible Worlds," in *Midwest Studies in Philosophy*, XI, P. French, T. Uehling, and H. Wettstein (eds.), Minneapolis: University of Minnesota Press, 185–213.
10. Lewis, David, (1973) *Counterfactuals*, Oxford: Basil Blackwell.
11. Lewis, David, (1986) *On Plurality of Worlds*, Oxford: Basil Blackwell.
12. Linsky, B. and Zalta, E. (1994), "In Defense of the Simplest Quantified Modal Logic," *Philosophical Perspectives* 8: Logic and Language, ed. J. Tomberlin (Atascadero, CA: Ridgeview), 431–58.
13. Loux. M. J (2006), *Metaphysics: a contemporary introduction*, London: Routledge, 3th edition.
14. Menzel, C, (2014), "Actualism", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, available at: <https://plato.stanford.edu/entries/actualism/>
15. Plantinga, Alvin (1974) *The Nature of Necessity*, Oxford, Oxford University Press.
16. Plantinga, A., (1976), "Actualism and Possible Worlds," *Theoria*, 42: 139–60; reprinted in Loux [1979], 253–73.
17. Plantinga, Alvin (1987) "Two Concepts of Modality: Modal Realism and Modal Reductionism", *Philosophical Perspectives*, 1, 189-231.

18. Pollock, John, (1985), "Plantinga On the Possible Worlds", in *Alvin Plantinga James Tomberlin and Peter van Inwagen* (eds.), (Dordrecht: D. Reidel Publishing Company).

19. Stalnaker, Robert C. (2003) *Ways a World Might Be: Metaphysical and Anti-Metaphysical Essays*, Oxford: Oxford University Press.

20. Stalnaker, Robert C, (2009), "Modality and Possible Worlds", in *A Companion to Metaphysics*, Edited by Jaegwon Kim, Ernest Sosa and Gary S. Rosenkrantz, Blackwell Publishing.

21. Tomberlin, James and Frank McGuinness (1994). 'Troubles with Actualism', in *Philosophical Perspectives*, 8, Logic and Language.

22. Tomberlin, James E., (1996), "Actualism or Possibilism," *Philosophical Studies* 84: 263–281.

23. Williamson, Timothy (1998), 'Bare possibilities', *Erkenntnis*, 48, pp. 257–73

24. Williamson, Timothy (1999). 'Truthmakers and the Converse Barcan Formula', in *Dialectica*, Vol. 35, No. 3&4.

25. Williamson, Timothy (2000) 'The necessary framework of objects', *Topoi*, 19, pp. 201–8.

26. Williamson, Timothy (2013). *Modal Logic as Metaphysics*. Oxford: Oxford University Press.

**Doktorant. Vəhidə Sadiqi**  
**Dos. Dr. Rıza Hacıbrahimi**

**Mümkünlük yoxsa aktuallıq?**  
**Timothy Villiamsonun fikirlərinin tənqidi təhlili**  
(xülasə)

Özünüə belə bir sual ilə müraciət etmisinizmi ki, əgər valideynləriniz qarşılaşmasa idi, heç vaxt rastlaşmasaydı siz yenə də mövcud ola bilərdinizmi? "Mümkün dünyalar" və "Mümkün obyektlər" kimi fikirlərə söykənən və "zərurilik" və "mümkünlük" kimi modal fikirlərdən çıxış edilən bu suallar bir çox filosoflar arasında mübahisə mövzusu olmuşdur. Bu məqalədə "Aktuallıq" və "Mümkünlük" yanaşmaları müzakirə edilir. Mümkünlük tərəfdarları güman edirlər ki, bütün mümkün dünyalar gerçəkləşmiş və mövcudluğu aktual mövcudluqdan kənarında mövcuddurlar.

Bundan fərqli olaraq, aktuallıq tərəfdarları hesab edirlər ki, aktual və gerçəkləşmiş dünya kimi hazırkı dünya və aktual dünyanın məzmununu və yalnız konkret olan aktual dünyadır. İlk baxışdan, belə görünür ki, aktuallıq yanaşması modal məntiqlə və Barkanın formulu ilə uyğun deyil və başqa tərəfdən isə mümkünlük qəbul edilən və tanınmış nəzəriyyə deyildir. Yeni aktualistlərin içərisində Zalta və Linsky bu problem həll etmək üçün uğurlu bir addım ataraq göstərdilər ki, qeyri-müəyyən obyektlər xüsusi mümkünlük vasitəsi ilə müəyyən ola bilərlər. Zalta və Linskyinin

*davamçısı kimi tanınan Villiamson qeyri müəyyən miqdarda və təsviri cəhətdən mümkünlikdən istifadə edərək vacib varlığı sübut etdi. Onun “modal məntiq metafizika kimi” adlanan kitabında modal məntiqin köməyi ilə metafizik fikirləri dəstəkləməyə çalışırdı. Bu kitabda onun yanaşması mübahisə yolunu başqa bir istiqamətə yönəldir və “Zərurilik” və “Kontingentis” kimi iki yanaşmanın müzakirəsilə və müdafiə etməsilə modal məntiqə əsaslanan düşüncələrini müdafiə edərək, biz təklif etdiyimiz suala cavab verir.*

**Açar sözlər:** Aktuallıq, Mümkünük, Zərurilik, Kontingentizm, Villiamson

**Doktorant. Vahideh Sadeghi**  
**Assoc. Prof. Dr. Reza Hajiebrahim**

### **Possibilism or Actualism?**

#### **A Critical Analysis of Timothy Williamson's viewpoints**

(abstract)

*Have you ever asked yourself would you exist if your parents never met each other? These questions which are rooted in notions such as “Possible Worlds” and “Possible objects” and raised from modal notions such as “Possibility” and “Necessity” are the locus of controversy among a lot of philosophers. Two main approaches discussed in this thesis are “Actualism” and “Possibilism”. Possibilists consider all possible worlds as realized and existing affairs and believe that the possible worlds exist without being existed actually, while actualists consider the current world as the actual and realized world and the content of the actual world, and it is only the actual world which is concrete. At the first glance it seems that the actualism approach is not compatible with modal logic and formulas such as Barkan, but on the other hand possibilism is not a popular and acceptable theory. Zalta and Linsky are among new actualists who by talking about non-concrete objects which can become concrete with a special possibility, took a successful step to solve this problem. Williamson can be known as the follower of Zalta and Linsky path, who by utilizing unbounded quantifiers and descriptive possibility proved the essential existence. In his book titled modal logic as metaphysic, he tries to present a support for metaphysic opinions by the aid of modal logic. His approach in this book directs the quarrel path toward another direction, and by discussing about two approaches of “Necessitism” and “Contingentis” and finally defending his approach and modal logic- based reasoning responds to the question we proposed at first.*

**Key Words:** Actualism, Possibilism, Necessitism, Contingentism, Williamson

*Др. Вахида Садеги  
Доч. Др. Рза Гаджи Ибрагим*

***Возможность или актуальность.  
Критический анализ взглядов Тимоти Уильямсона  
(резюме)***

*Сколько раз вы задавались вопросом о том, что если бы ваши родители не встретились, то ваше бытие не стало бы возможным? Подобные вопросы, отталкивающиеся от модальных идей «необходимости» и «возможности», и опирающихся на представления о «возможных мирах» и «возможных объектах» являются объектом полемики многих философов. Здесь анализируются два таких подхода, как «Актуальность» и «Возможность». Сторонники «Возможности» предполагают, что все возможные миры как реализованные и существующие дела, существуют в стороне от актуального существования. В отличие от этого, сторонники «Актуальности» считают, что настоящий мир как актуальный и реализованный мир и содержание актуального мира являются только лишь конкретным актуальным миром. На первый взгляд кажется, что подход «Актуальности», согласно модальной логике, не соответствует формуле Баркана а, с другой стороны, «Возможность» не является общепринятой и признанной теорией. Среди новых актуалистов Залта и Лински, предприняв важные шаги для решения этой проблемы, показали, что неопределённые объекты могут быть определены посредством особой возможности. Уильямсон, известный как последователь Залты и Лински, доказал бытие необходимо сущего, используя в неопределённом количестве и с точки зрения описательности теорию «Возможности». В его книге «Модальная логика – как метафизика» он старался подкрепить метафизические суждения при помощи модальной логики. В этой книге его подход направляет путь полемики в другую сторону, и мы отвечаем на выдвинутый вопрос посредством обсуждения и защиты двух таких подходов как «Необходимость» и «Контингентис», отстаивая взгляды, опирающиеся на модальную логику.*

***Ключевые слова:*** *Актуальность, Возможность, Необходимость, Контингентис, Уильямсон*

*Məqalə redaksiya daxil olmuşdur: 08.10.2018.  
Təkrar işlətməyə göndərilmişdir: 10.10.2018  
Çapa qəbul edilmişdir: 15.10.2018*